

۱۲۵۲

نام کتاب: فرس‌نامه

مؤلف

موضوع تألیف



این کتاب مسمی است بفرسنامه و مشتمل است بر چهل باب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

باب اول

در آفرینش اسبان اختلاف کرده اند در کتب متقدمان
مطالعه افتاده است که چون حق عز و شانه خواست که اسب را بیافریند
با د را فرمود که از شما خلقی خواهم آفرید باد دعا کرد که خداوندا از
ما خلق مفرما کسی را که او را باتش عذاب کنی پس اسب را افرید
و در روایت دیگر از کلینی چنان است که حق سبحانه و تعالی صد اسب از زر بیافرید
آفرید و ایشان را رضعت می کردند و نتیجه و توالد و تناسل نمودند تا درین زمان
و اتفاق بر انست که هیچ حیوانی شریفتر از اسب نیست و چنانچه حق سبحانه
و تعالی مردم را بر تمامت مخلوقات فضل داده است نیز اسبان را بر همه
حیوانات تفضیل فرموده است و بر ایشان برکت داده و عزیز کرده اند
و مرکب انبیا و ائمه و پادشاهان ساخته و ایشان را بواسطه سواری
بر اعدا ظفر داده و از پیغمبر ما علیه افضل الصلوات منقولست که در فضیلت اسب
فرموده اند که اذا اراد الله برجل خیرا رزقه مرکبا طیبا
و نیز فرموده اند که نعم المخیل راکبها عزیز و مالکها غیر فقیر و در مثال عرب
آمده است در شان اسب فی ظهرها عز و فی بطنها کنز و فرموده اند
که عزیزترین مکانی در دنیا پشت اسب است و حق تعالی طایفه را که بواسطه سواری بر دشمنان
خود تسلط داده ایشان را چندان ستایش فرموده که بوصف راست آید

چنانچه هر کس سواری بیاموزد و در راه خدا کارزار نماید فاضلترین همه
کارها کرده باشد قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة و در سوره ال عمران یاد فرموده ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله و ایات و احادیث
درین باب زیاده ازانست که درین مختصر توان گنجانید و در اخبار آمده است
که انصار پرسیدند از رسول خدا صلعم که میخواهیم بدانیم که از طاعتها و اعمال
خیر در نزد خدا کدام یک بهتر است تا بدان اشتغال نماییم این آیه
نازل شد قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله صفا
کانهم بنیان مرصوص و در تاریخ طبری آورده است که اول کسی
که اسب را بکار آورد طهمورث دیوبند بود و او در از گوش را بر اسب جهانید
استر بدید آمد و در زمان او زین بر اسبان نمی نهادند بعد از ان جمشید
زین بر اسبان نهاد و پالان بر در از گوش و رسول صلعم فرموده است
وعده ثواب آنکسانی که اسب را نیکو دارند و صحابه اغلب نگاه داشته اند
و خرج و نفقه که باسب نمایند چنان است که صدقه بدرویشان داده اند
و هم فرموده است که هر کس تازیانه بر سر اسب زند و توبه نکند گناه کار باشد

وازین

وازین جهت است که در تقسیم غنیمت سه سهم بسوار میدهند و یک سهم بپیاده
ازینجا معلوم می شود که دو حصه ان از ان اسب است و حصه بجهة راکب و رسول صلعم
روی اسب را باستین مبارک پاک کرده است و در روز فتح خیبر تمیم
داری را دیدند که جو اسب را بدست خود پاک می کرد و چند نفر از وی
سوال کردند که باعث چیست فرمود که بهر دانه جوی که بدست خود پاک کنی
و باسب دهی ثوابی در دیوان اعمال تو بنویسند و چون غرض کلی ازین
کتاب معرفت اسب است زیاده براین ذکر نیافت **باب دویم** در بیان
اسب و شناختن دندان و سال اسب را از دندان او می توان شناخت
که بزرگان درین باب تجربها کرده اند و دانسته اند و دندان پیشین اسب
دوازده بود دو زیر و زبر و اول دندان که اسب را براید دو زیر و دو بالا
باشد و ان بعد از روز پنجم است یا نهم و انرا بتازی ثنایا خوانند
و بعد ازان چهار دندان دیگر برآرد از پهلوی ثنایا از چپ و راست
و انرا واسطات خوانند و بعد ازان چهار دیگر برارد بهمان طریق از پهلوی
واسطات و انرا رباعیات خوانند و دندان اسب در اوایل که براید
سفید و کوچک و املس بود برنگ صدف و چون بیفتد رنگ بگرداند و
بزرگتر برآید و گره چون برآید بجد یکساله بلفظ عرب انرا حولی خوانند

ثنایا

چون سال دیگر براید دندانها قدری زرد شود تا دو سال شش ماه که بگذرد
سنایا که گفتیم بنیاد افتادن کند وچون هر چهار بیفکند درست کند بسال
تمام شود وچون شش سال وشش ماه بگذرد بنیاد دندان وسطات افتادن
کند چون هر چهار بیفکند وتمام رست کند چهار ساله باشد وچون چهار سال
وشش ماه بشود بنیاد دندان رباعیات افتادن کند چون بیفکند وتمام باز
آورد پنج ساله باشد بعد ازان افتادن دندان باقی کند وچون شش ساله
شود سرهای دندانها تمام سیاه شود وچون هفت ساله شود سیاهی از
دندان سنایا برود وچون هشت ساله گردد سیاهی از سر وسطات
برود وچون نه ساله گردد سیاهی از دندان رباعیات نیز برود چنانچه
سرهای دندان دوازده گانه تمام سفید گردد وچون ده ساله شود
دندان سنایا برنگ انگبین گردد وچون یازده ساله شود رباعیات
از رنگ وگونه برود وسیزده ساله همان باشد که دوازده ساله
وچهارده ساله چون شود دندانهای زیرین نیز سفید باشد وچون شانزده
ساله شود تمام دندانهای زیرین سفید شده باشد ووسطات رنگ بگرداند
وچون هجده ساله شود ا

ابق وچون از سیاه
یکرنگ گذشت رنگ سیاه حال خوبتر است وان اسب سیاه باشد که چهار
دست وپای او سفید باشد وروش سفید باشد تا حد بینی ولب زیرین
سفید باریک وبعضی از بزرگان برانند که بهترین رنگها کمیت است چه او
در کار سخت تر است واز گرما وسرما صبورتر ودر کار روزار طاقت تشنگی
وخستگی وگزیدن مگس بهتر دارد ودر خبر است که رسول امیر المومنین علی را
فرمود که از اسبان هر کدام را خواهی بگزین آنحضرت در جواب عرض کرد که
شما مختار اید حضرت فرمودند که الاشقر اسبق والکمیت اصبر یعنی اسب بور
دونده تر است واسب کمیت صبورتر اما هیچ رنگ بصفای اسب خنگ
نمی آید وان چند گونه است خنگ نقره وگس خنگ ولیکن بهترین خنگها انست
که پس وناصیه وخصیه وچشم وسم وزانو سیاه باشد واز اسبان زرده
بهتر انست که زردی او برنگ تخم مرغ باشد وچون درم درم رنگ زرد
براندامش پیدا بود واسب سمند که دهن وناصیه وپشت وسر زانو وسم
خانه ودم سیاه داشته باشد وبر پشت خط سیاه در غایت خوبی بود
وگلگون که بسیاهی زند ومر اورا هیچ سفیدی نباشد نیک باشد
وهم چنین سیاه خالص بشرط آنکه چشمش سرخ نباشد چه هر اسپی که سرخ

چشم باشد به خاصه سیاه از گزیدن و لگد زدن و دیوانگی و قفا
زدن خالی نباشد و اسب اشقر بدفعل باشد و بدپشت و در سختی نا شکیبا
باشد فاما چون لب سیاهی زند که ازا بعو گویند نیک باشد و اسب ابرش

عام بود و عرض کرد که [illegible] اسپی [illegible] چه رنگ بهتر است در جواب گفت کمیت [illegible]
کمیت اولی او سیاه باشد و از غران یعنی اسپیده که کدام رنگ از اسپان صبورتر [illegible]
تواند بود در جواب گفت کمیت [illegible] سیاه و [illegible] از نعم [illegible] [illegible]
اسپ [illegible] بهتر است فی الحقیقه درکت [illegible] [illegible] و نموده
دیگر گفته اند و باقی رنگها [illegible]
و حضرت رسول صلعم فرموده که مبارکی با لب سیاه درست است [illegible]
این صفت چنین گفته اند که رنگ اسب از نر و دم می باید گرفت
بهتر است که دم و دم سرخ و زردی ظاهر شد و [illegible]
بیاورد و دو از اسبان سیاه [illegible]
در کی ما در [illegible] هم
[illegible]
می گردد

فاما ازان سخت تر و صبورتر غالبا چنین باشد که ذکر کرده شد والله اعلم
فصل صفت رنگهای اسب سبز خنگ را اخضر می خوانند و آن اسپی
باشد که سبزیش میان سرخی و سیاهی باشد و پهلوها و شکم و گوش سبز

باشد و اسب دیزه اسپی باشد که روی و گوشهاش و پره بینی برنگ خاکستر
بود و عرب ازا ادعم می خوانند و خطی سیاه از گوش تا بن دم داشته
باشد و اشقر نیز از چند گونه است بعضی را خلوقی گویند و آن سخت زرد باشد

اصحاب [illegible] رنگ شقر [illegible] می خوانند و اسب [illegible] دم دارد [illegible] باشد [illegible] ودم زرد دارد و دیگر ازا زرده
و مو بیننده زردی بجاز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خوانند و شقری دیگر [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] برنگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شقری دیگر که در غایت سرخی باشد چنانکه [illegible] [illegible]
ازان [illegible] باشد سیاه و [illegible] [illegible]
زغفران [illegible] و دو [illegible]

درزده است که پس دم و ناصیه سیاه بود و زرده را زردی بود که
بسفیدی گراید و اسپی باشد که برنگ سوسن بود پس دم و ناصیه او
بسیاهی گراید برنگ مشک و ازا اهردی نیز خوانند و دیگر اسب وردی خوانند

و اسب وردی ان باشد که ... ان باشقر خلوقی ماند و پوست و بن
مویهایش سیاه بود و بر پشت او خطی کشیده باشد تا دم سخت سیاه
مانند عنبر و وردش در دیز هم رنگ است در رنگ پوستش سیاه
بود و بر ساقها خطی بر کشیده باشد و اسب این رنگ کمتر باشد و اسب سمند
اسپی باشد که زردیش روشن و پوست و بن مویهایش سیاه و چشم او
شهلا بود و سمند نیز چنان باشد که بر تنش نشانهای درم دار باشد
نه زرد و نه سفید و نه سیاه و آن نعمت خولت و ازرا سمند عربی خوانند
و دیگر جریح بود و ان مانند اسب احوی باشد که پشتش سیاه باشد و دنبه
و لس و شکم و میان ران و گرداگرد چشم زرد و اسب اشهب خنگ است
و چون پوست تنش بر رنگ ... کمتر بود ادرا اصنافی خوانند و هر گاه که بر تن
اسب چون درم سفید بود ... املمع میخوانند یا کمیت ململع یا بور ململع یا سیاه
ململع تا چه داشته باشد ... بر نعل اسب در بور و هم سفیدی یا سیاهی
یا سرخی که بدین اسب بدید آید که مخالف رنگ اندامست بزرگ و یا کوچک
ازرا اشه میخوانند و هر که که بر اسب نقطهای کوچک بود سفید یا سرخ یا سیاه
ازرا ابرش خوانند چون کمیت ابرش یا بور ابرش یا سیاه ابرش
و هر که که بر اندام سفیدی غالب بود و سر و گردنش سفید نه بود و میانش سفید

ازرا مطرف خوانند و چون بر گردنش سفید باشد ازرا درع خوانند و چون
گوش و ناصیه سفید و سرخ بود یا رنگی دیگر و پشتش سفید بود ازرا ابرش
خوانند و هر که که مویهای سیاه پراکنده در میان این سفیدی بود و پراکنده
در میان این سفیدی بود و پراکنده گرد خواه بسیار خواه اندک ازرا

ازرا ابرش سفید بود و پاره پاره بلکه ... باشد و سیاهی بر سفیدی غالب باشد ازرا [illegible]
ازرا ابلق میخوانند و دیگر ابلق [illegible] ... که بر هم تن اسب مویهای سفید [illegible]
دبور که چشمش ازرق و بوری که چشمش سیاه ... ازرا ابلق ... خوانند [illegible]
و هر که که سفیدی با اندام اسب بود بر گردن ... [illegible] اشهب ... خوانند و دیگر
ازرا ابلق می خوانند و دیگر ابلق
دبور ابلق

و سیاه ابلق بر رنگ اسب و چون سفیدی بر اسب باشد ازرا امطی خوانند و چون
از شکم پرون تر باشد ابلق می خوانند و هر که که نقطه بر اندام اسب بود
از هر رنگ ازرا منقط می خوانند باقی اسبان تازی را رنگ مختلف کمتر دست
می دهد رنگ مختلف بر اسبان ترکی و خراسانی و ترکمان بسیار باشد که فحل درگله

برمادیان می افتد دو وقت است که ابلق برجرمه می افتد دو وقت است که
جرمه برابرش می افتد دو وقت که است ابلق برجرمه می افتد و از آن
مادیان رنگهای غریب و عجیب بیدار می آید و آنرا نام نگفته اند والله اعلم

باب چهارم در نشانهای محمود که در اسب میباشد اول آنست که بر پیشانی
اسب زیر ناصیه دایره بود یا دو دایره و دیگر آنکه نشانه بر جای قلاده
داشته باشد و هم چنین نشانه از زین چین بر گردن اسب باشد از دست
راست و چپ و اگر از هر طرفی نشانه داشته باشد بفال نیک تر میدانند
و اگر بر سینه اسب خطی باشد بدرازی که بند زین باشد خدنگ و جنبش
یا کمتر مبارک میدانند و هم چنین اگر نشانه بر گردن بود بالاتر بند
و زیر قلاده بدرازی از علامت محمود بود و دیگر آنست که بر سینه از سوی
چپ و راست چون دو بادام بزرگتر یا کوچکتر نشانه باشد موی بر هم
کشیده و در عرب چنین می گویند که هر کس اسپی داشته باشد که این
نشانهای یکی بروی بود چگونه ظفر کین گردد و سفیدیها که بر اسب میباشد
مبارک میدانند آنست که پیشانی سفید از آنجا که زیر ناصیه است تا زیر حنکه
نه پهن و نه باریک چنانکه اسب پیشانی سفید باشد و در عرب مشهور است که
هر اسپی که این نشانه دارد در شریفترین اسبهاست و خداوند وی البته در جنگ

مظفر گردد و همچنین اسپی که هر دو پای سفید دارد مبارک است بشرط آنکه
[illegible]
زیر چپ باشد بغایت نیک است بشرط آنکه نزدیک باشد بهم آورده اند که در بهای
وی برکت باشد و اگر بر لب زیرین سه دایره داشته باشد پسندیده است و

باب پنجم در نشانهای مذموم [illegible]
[illegible]
باشد از آن املاقی رسد یا درویش گردد یا بمیرد و هم چنین اگر دایره نزدیک

لپش داشته باشد این مثال مشوم است و اکر بر پهلوی راست دایره بود
اصلا مبارک نمیدانند و آورده اند که اکر کسی بر وی حرب کند کشته شود
یا کفته شود و همچنین اکر بر پهلوی نزدیک ناف که انرا تهی گاه می کویند دایره
بود ناپسندیده است و کفته اند که چه است که البته صاحبش سرنکون بیفتد و
اسپی را که دندان سفید باشد ولبش چون لب اشتر مبارک نمیدانند
و اکر بر کتف زیر لپش نشانه باشد هم چنین مکروه است و اکر در زیر کوش زنخ
علامتی داشته باشد بر یکطرف مبارک نیست و اکر بر نیمه لپش سپ نشانه
باشد انرا ناپسندیده می دارند و در حرب و کوی و شکار بر وی نباید نشست
و نشانه که نیمه کاه دست بود مبارک نیست و بر چشم و کفل و کوش هم چنین
مکروه است و عرب انرا شوم می دانند و اسپی که این علامت دارد نباید
خرید و سوار نباید شد و اسب را چون دو دست و پای سفید بود نمی پسندند
و مبارک نمی دانند و چون بر پیشانی اسب خطی کشیده باشد از چشم تا چشم
مذموم است اما در شومی اسب هیچ اسب با دست سفید نمیرسد و انرا
در لشکر راه نمی باید کرد و نقل است که سادات عرب که این معنی میکفتند و
سالاران ترکمان باور نمیکردند تا وقتی که انرا چارپا بود ند و این معنی چنان
بود که در حکایت آورده اند که وقتی تاختی رفته بودند که غارتی کنند و از

ترکمان بر اسب سپید
سپید سوار بود در جنگ سادات عرب
می گفتند با در جنگ [illegible] که اکر این
اسب با بابت [illegible] ترکمان سپید سوار
مردوی که اسب سپید سواران تمام سلامت کذشته [illegible]
بود اسپی در میان رود خاک کرد و صاحبش را از غرق [illegible]
سادات عرب بعد از ان علامت کرده اند [illegible] سلامت
مادر اسپی که سپید [illegible]
کران اسب پای [illegible] و کفشش [illegible]

که اسب را عادت باشد که در آب خسپد پس از مهتران ترکمان یکی بر ان اسب نشست
چون برفتند غارت نمودند و مراجعت کردند خصمان از پی ایشان تاختند

هنوز این معنی [illegible] و اسب دست سپید وقتی شوم است که پای [illegible] سپید نباشد
و اکر هر دو دست سپید باشد [illegible] و اسپی را که جای [illegible]
کردند ان [illegible] چند ان و دیکی چنین است
اسب [illegible] و بعد از ان او را زد و [illegible]
کردند از مهتران عرب یکی چون این فعل را [illegible]
همان [illegible] بر ان اسب سوار بود [illegible]
در [illegible] در [illegible]
و با ایشان

سفید بود یا بر ان چشمش سفیدی بود هر چند که مردم مذموم می دارند و اگر بر زبان
اسب خطها بود و نیز بر ان نقطهای سیاه هم چنین مبارک نمی دانند و هر اسپی
که ازین علامات مذکوره یکی داشته باشد نباید خرید و اللّٰه اعلم بالتجربه رفته است و اگر تمام تنش
سفید نیست و پیش ترکمان هیچ اسب نیست که مبارک ندانند الا آنکه اندامی
فضله باشد مثل سمی زیاده یا فضله در پهلو یا در سینه یا در پشت چنانچه نادر
بود بی علتی و بی سببی اسپی که چنین باشد می باید داشتن که اصلا مبارک
و میمون و خجسته نیست **باب ششم** در معرفت نامهای اسپان باید
دانستن که اسپان را چون روی سفید باشد و دست و پا نیز ازرا
شیه گویند و اگر بهر رنگ که باشد و سفیدی بر اندامش نبود ازرا بهم
خوانند و هر که که بر رویش سفیدی بود یا بر اندامی دیگر و پای بر رنگ اندام
باشد ازرا مصمت خوانند و هم چنین مصمت را بهم می گویند و هر وقت
که رویش سفید بود و دو طرفش سفید سفید مغرب می گویند و اگر یک چشم چنین
باشد و یک چشم دیگر نه ازرا مغرب بفلان چشم می گویند و چون غره بهمه روی
باشد و بچشم نباشد ازرا غره ساده می خوانند و چون غره تا پشت بینی
رسیده باشد ازرا اسراخ می خوانند و چون غره بر روی پهن بود تا جلگیکاه بلند ازان
ان بریده باشد ازرا غره منقطعه می خوانند و چون پهان غره سرخی یا رنگ

مخالف باشد ازرا غره شبها خوانند و هر گاه که غره بیک سوی بود و بینی بر رنگ
تن ازرا اغراسل می گویند و هر وقت که همه روی سفیدی دارد الا سیاهی
چشم ازرا ابرقع می خوانند و سفیدی که بر روی اسب بود و بجگلیکاه برسد ازرا
قرح می خوانند پس نسبت قرحه بشکل همان رنگ کنند اگر گرد بود قرحه مستدیر
و اگر سه پهلو بود قرحه مثلث و اگر چهار گوشه بود قرحه مربع و اگر اندک سفید بود
ازرا قرح خفی خوانند و اگر در میان سفیدی موی مخالف باشد قرحه شبها هر
سفیدی که بر بالای لب سفیدی بالای اسب باشد ازرا رتم خوانند و سفیدی که
بر قصبه بینی بود از بالا و بچشم رسیده ازرا العور خوانند و اگر در سفیدی که لب
یا بینی دارد نقطهای سیاهی باشد ازرا رتم بهمان رنگ خوانند و زمانی
که میان ناصیه سفیدی باشد لب زیرین اسب ازرا الطمه می خوانند و زمانی
که میان ناصیه سفید باشد ازرا اشغع خوانند و اگر همه ناصیه سفید بود ازرا اصبع
می خوانند و چون سفیدی ناصیه اندک بود شعل الناصیه می خوانند و چون
سفیدی بر چهار دست و پای او باشد چنانچه اندکه سفید باشد ازرا محجل اربع می خوانند
و اگر ان سفیدی بالای زانو رسیده باشد ازرا محجل محجت گویند و اگر از قوایم
اربعه سه سفید باشد و یکی بر رنگ تن ازرا محجل ثلث مطلق الیمین خوانند یا مطلق
الیسار خوانند چنانچه نسبت با دست و پای کنند و هر که که سفیدی در پای

دو کانه باشد محجل الرجلین گویند و اگر سفیدی بیکپای بود از ارجل خوانند
و اگر یکدست و پای بخلاف یکدیگر سفید باشد از اشکل می خوانند و اگر سفیدی
بیکدست و پای از یکطرف اگر طرف راست سفید باشد ممسک الایمن خوانند
و مطلق الایسر و اگر از جانب چپ بود ممسک الایسر و مطلق الایمن و محجل
الیمین و محجل الیسارین خوانند درین دو حالت و اگر یکدست سفید دارد خواه
اندک و خواه بسیار از اعصم می خوانند و چون این سفیدی بهر دو دست بود
اعصم الیدین میخوانند و اعصم کاهی بود که بر رویش سفیدی نبود و دست سفید داشته
باشد فاما چون رویش سفید نبود و دست سفید داشته باشد محجل گویند و چون
دست تا بازو سفید بود از اقفر خوانند و هر گاه اموی که بالای خرد گاه است
که از آنه می خوانند سفید باشد از اصبع الثنة می خوانند و اگر برین جا موی سفید
باشد نه تمام آن از التبع الثنة می خوانند و هر وقت که بدست و پای اسب موی
سفید بود متفرق چنانچه هیچ جای سفید بهم نیامده باشد اشعل الثنة یا اشعل الرجل
گویند و اگر پای اسب سفید بود و بر سه عدد و رق القطعها باشد مخالف سفیدی
از اتوقیف خوانند و هر اسپی که دستش سفید باشد یا پای یا رچهار سمش سفید
بود و اگر سمش سیاه بود پوستش هم سیاه بود و لازم نمی آید که چون پوستش
سیاه بود سمش سیاه بود و علامت این است که هر وقت که تحجیل متوقف بود

خواه در سم خطهای سیاه نیز پدید آید باشد و فرق میانه محجل و اشهب انست که چون
دست و پای با سم یکجا سفید باشد محجل است و چون پوست و موی سفید باشد
و هم سیاه از اشهب خوانند و وضع اسب نامه محمد حتلی چنان آورده است
که از زمان بر ما روشن گشت که از اسب دست سفید احتیاط می کردم و دست

سفید ابلقانه کرده است
کمیتی از سفید بود و هر وقت که [illegible] سفید بود [illegible]
دستش سفید بود و هر وقت که دم هم سفید بود از اصبع خوانند [illegible]
از انفس الاذن خوانند و اگر [illegible] [illegible]
که بر پشت پای او جای [illegible] باب ششم در عیبها که در اسب [illegible]
بسم [illegible] که اندر [illegible] الامور [illegible] [illegible]
و نا [illegible] [illegible] کج [illegible]
نا خوردن و [illegible] [illegible]
در دست با بر زمین زدن و سر [illegible] دیوار [illegible]

و زیر سوار نا ایستادن و بانگ بر بانگ کردن و پهلو تهی کردن و [illegible]
شدن و نا شدن و جمع کرفتن و کشیدن و توبره دریدن و منع لگام کردن
و [illegible] کردن و لیش و دم و سر اصلع کردن و دم اندر دیوار مالیدن و از
[illegible] منع کردن و چون بر نشینی میان پشت بر آوردن و چون بزنی پای

اندر جش و از علف و آب ناشکیبا بودن و روده و جشا باریک کردن و خایه

آماسیدن و دانه برآوردن و پای آماس گرفتن و شموشی کردن و پشت

نازل کردن و خارش آوردن و کام کوتاه کردن و رخسارگاه را ریش کردن

و اندام آماس گرفتن و چون براه روی راه نگه نگاه داشتن و پیش پا

خود نانگریستن و خطا کردن و سر فرو بردن و بر یکجا نا ایستادن و میان

شکستن و نمک کم کردن و سر بسیار جنبانیدن و علت آوردن و تو

گسستن و ناخنه آوردن و کف سم جراحت کردن و دوم عیبهائی

که در کار نا فرمودن بسیار خیزد و لاغر شدن و بد رنگ و زشت شدن

و سبد گاهها تباه کردن و خایه بزرگ کردن و سر اندر کشیدن و پشش آوردن

دبی

بزرگی کردن و پیه

نرم ناشدن سیوم عیبهائی

که از ناپختگی بود پدید آید و دم برگرفتن

ورشته نو فرو بردن و لگام کوتاه کردن در تک و از جوی نا... دم لختی

بی‌نا کردن نشست کردن و با پهلو خوابا کردن و پهلو در زدن

گردن از نشستگی بود و ... باب ششم در آداب لگام و عنان زدن

بدانکه لگام بر سه جنس خود کار نتواند کرد و عمل آن بر سواریست

چه لگام از روی کیست و تمام صنع و فن ادب

بجائی لگام نگاه توان داشت و گفته‌اند

عنان یکی از

سواریست

سواریست

اتفاقا نتراند از نرم

... و دراز باید و از آن کردن اسب نرم

گردنش بهمین سبب پیچ دهد کار را عنان کوتاه کند باید که اسب را ن...

تا درازی و کوتاهی بدست سوار بود اما دهانه لگام چنین باید که بجایگاه ... زوره

فربی از سه فقره رود زنجان و از فقره تا بجایگاه باید و بجایگاه دوال بریده

بر وی زده باشد تا نشیم خم بر روی کار کند که اگر در زنجان بهمین ... بر لگامی

شود از کار باز ماند و خطرهای بسیار در آن باشد و چون ...

عادتی دارد شده باشد رود زنجان و دوی زدن

و آنهم نوعی از جنگ است بعضی از

بزرگان اسرا

جنگ کوچک نامیده‌اند لگامی از نو که بد و خو نکرده باشد باید که برسرا

کسند تا دلیری کند و بفرمان سوار باشد و عنان باید که بر دست سوار نه سختی

سخت و نه سستی سست باشد میانه باشد زیرا که در حدیث آمده که

خَیرُ الأُمورِ أوسَطُها و باید که بهر حال بود و باید که سوار عنان

اسب را بیکدست بگیرد و کوتاه تواند کرد بدان موجب که در پیش گفتیم که یک

دو جای در عنان اسب بسته باشد و استادان این صنعت گفته‌اند علم

سواری اگر در عنان است و اما زین باید که خوش نشست بود تا سوار بر

نرسد و زین هرچند سبکتر باشد بهتر بود و جای زین از خدنگ اولی‌تر

دازان حاجی دسم قندی نیز گفته اند که نیکوست و زین باید که فراخ بود
و پس و پیش زین باید که بلند باشد و چوب زین باید که سخت باشد و فراخی
و تنگی زین تعلق بعادت داشته باشد فاما هر چند فراختر بهتر باشد و ازان
دوال رکاب اصل آنست که بحسب درازی و کوتاهی پای اسب و غالب آنست
که سه وجب و چهار انگشت باید از سر سوراخ که برخاست تا رکاب و بعضی
بر آنند که از خاست تا رکاب چهار مشت همان سوار نیک و دوال رکاب باید
که باعتماد باشد اگر در شکار یا جنگ گسسته شود هیچ کار از سوار نیاید
بلکه متضمن خطرها باشد در رکاب نیز باید که با قوت بود و در فراخی و تنگی
میانه اولی است و آنچه میل به تنگی کند بهتر باشد والله اعلم **باب نهم**
در معرفت سواری که حکم سوار را شاید بدانکه سوار را سوار کامل نباشد
الا از مانی که اسب را نیکو شناسد تازی و غیر تازی بداند و عیب و هنر اسب را
بداند که کدام است و بداند که کدام اسب امید توان داشت که نیک گردد
و کدام قابل تربیت نیست بهمگی را انکو معلوم کند و باید که دندان اسب را بشناسد
و علتها و دردهای اسب را داند و عیب ظاهر و باطن اسب را معلوم کند بداند که
علت ان علاج پذیر است یا نه و دم زدن اسب را بشناسد و نعل بستن
داند و سوزان همیشه باید که با خویشتن داشته باشد و چون در منزل فرود

فرود آید

فرود آید باید بداند که اسب را آسایش چه قدر باید داد و چون در رفتن سر
گران کند زبان اسب را بیرون آورد و قدری نمک بران مالد و رگ
زدن اسب را داند که اسب را رگی هست که از ان بسیار خیزد و آن
رگ در گردن است زیر رگ لب که چون ان بجنبد و نداند گشادن اسب
در ساعت بمیرد و باید که سوال بکال و بیطاری و نعل بندی و هر چه اسب را
درمی باید همه بجای تواند آورد و در هر جای این چنین کس را مشکل توان
یافت **فصل اول** در شرطی چند در کار است تا سواری را شاید اول
سوار باید که تمام خلقت بود و نیکو قد و بلند بالا و سینه فراخ و دراز پای و کوتاه
پشت و درست و نه شکم آورده و نه سر در پیش نیز گفته اند درخور اندام داشته

بلند [illegible]
چو [illegible] بود [illegible] درازی [illegible]
فصل دوم [illegible]
[illegible]
فصل پنجم چون نخوری [illegible]
باید و را الطعام کرد و بعد بزین باید نهاد و لجام [illegible]

در حال برنشستن بالش اسب یکجا بدست چپ باید گرفتن و بدست راست
رکاب باید گرفت که پای چپ بران نهد و دست راست بعد ازان بزند
و پس کوهه زین را بگیرد و سبک برنشیند و در نشستن باید که پشت را
دوتا نکند و راست باید که بر زین نشیند و در حال برنشستن باید که این آیه را
بخواند سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ و بدانکه
سوار تا پای در رکاب درآورد و برنشیند در خطر است پس وظیفه او آن است
که هر چند زودتر برنشیند تا بی خطر باشد و باقی سواری سه درجه است اول
برنشستن و عنان و رکاب بدست گرفتن نیکو باشد و دویم آنکه با وجود
نیکو برنشستن و رکاب و عنان بدست گرفتن و نگاه داشتن باید که در اسب
محکم باشد سیوم با وجود این دو خصلت در اسب هر کار که تواند کرد مثل
گوی زدن و تراندازی و نیزه بازی کردن و غیره چه غرض از سواری آنست
که در اسب کاری تواند کرد نه آنکه برنشیند و براه براند بلکه همچون باریست
که بر پشت اسب نهاده والله اعلم باب دهم در آداب جست کردن
اسب چون خواهی که اسب را نگاه کنی ابتدا بدیده آن باید کرد پس گردن
و یال و سر و گوش پس پشت و خردگاه دست و پای که همه عیبها ازین
جایگاه خیزد پس انها پس سم و پاشنه و پس ساق دست و پای و زانو

پس پی دست و پای که برخواسته است یا نه که خوردگی بدترین عیبی است
در اسب
و ازین جایگاه خیزد پس
زانو و بازو و دوش و سینه و شکم و پهلو پیش
ولکن کسی که اسب را بچشم جست باید چنانچه کند که چون
بیمار آمد هر کدام پای را در کند زیاده بجایگاه بازو اسب کرد و دست قوی
نیکو بیند پس کسی که دندان و دم و خایه چون بنگرد چنانچه باید اگر بدین جایگاه هیچ عیبی
نشسته باید تا نیکو دیده شد لیکن است فصل بدانکه اسپی که باشد سواری را بخست او ساکنه آن
اسپی که هر چشم و بینی نشسته ... بر قرار خود و آن دو نشسته که هر دو دست و پای اسپ بالای زانوی
هر دو دست و زیر زانوی هر دو پا باشد از طرف اندرون و ... سخت شده باشد و همان نیز ازان
این هر دو چشم اسب باشد و از پای اثر نمی کرده و ... در شکم مادر بوده در بینی دست و پای نهاده
و چون نفس ... از اثر چشم این دو نشسته در دست و پا پیدا می شود و از اثر نمی ... نبود
پای و چون در حمل وضع در شکم مادر نه در قرار بوده ...
یا آنکه ... بود ... از قرار اصل خلقت
باشد و ... کنند ... ... درین معنی
تجربه و مهارت تحقیق کرده اند و رایضان و استادان در چنین اسب بیچ نزنند

واتفاق نموده اند که اسب مهین عیبی که یاد کردیم ریاضت نپذیرد و اجابت
نکند و رایض باید که عیب ظاهر و باطن اسب را بداند تا کار بر وی دشوار
نگردد و بعضی از استادان گفته اند که هر کس که دعوی سواری می کند
نشاید که بر سر کوته اسب سوار شود که حرونی دیدیم بدر کاب ستوم گشته والله
اعلم **باب یازدهم** در معرفت اعضای اسب آنچه دلالت بر اصل و نیکی است
انست که لب اسب تنگ باشد و پوست بینی هم چنین تنگ و پره بینی پهن و
استخوان دوگانه که در زیر دو چشم است باید که موی کمتر داشته باشد
و پوست پیرامون چشم هم تنگ بهتر است و سر اسب خشک و بی گوشت
و پوست روی و پوست گردن چون بدست فرا گیری نرم باشد و موی پیش
تنگ و نرم و دراز مناسب بهتر است و دیگر آورده اند که اسب تازی اصیل آنست
که پی ان نباشد که تخم زسختی بسردی نباشد یا پیدا نبود و زبان آن
باید که دراز نبود بدان زمین که خود زرد نشر بیشتر باشد و کم خشک شود
و بینی اسب هم باریک بود و سوراخ از بینی فراخ بود که راه نفس است فاما هر اسپی
که بینی او را می شکافند ثقه دقیقی نیست اما عرب روا نمیدارد و استخوان دوگانه
زیر زنخ هم تنگ باید و میان ان باید که فراخ باشد چنانکه انگشت سر تا سر
این هردو استخوان و استخوان زیر گلو بگوشتی بگذرد و میان ان باید که فراخ

باشد و دست و پای اسب باید که قوی و پی گوشت باشد و پی هم قوی و استخوان
نزدیک دست سم کبود و نرم و پاشنه بلند و بزرگ باید و خوردگاه قوی و کوتاه
و گرد و از طرف اندرون موی رسته باشد و دست پهن و زانوی کوتاه
دراز و قوی و پهن و بازو کوتاه و قوی و پر گوشت و سینه اگنده و پهن
چنانچه هیچ در پوست سینه نباشد و باید که بیرون آمده باشد و دشت نهی
دوگانه دراز و پهن و بن گردن سطبر و گردن سخت و دراز و خلیطگاه
باریک و میان هردو گوش نه سخت فراخ و نه سخت تنگ بحد اعتدال
و از احدی گفته اند که از موی ناصیه تا هر گوشی چهار انگشت باشد پس خوبی
درشتی گوش بحسب مزاج می گردد تا چه کس کدام را می پسندد اما بسواری
اگر میل به بزرگی دارد بهتر است و دهان بدبیر و گوشهای اسب سخت دراز
و پشتش می باید که کوتاه باشد و فتاده نباشد و درست باشد و پهلوها فراخ باشد
و شکم اسب بر دو نوع باشد بعضی سپیل شکم و بعضی شتر شکم سپیل شکم
انست که شکم بزرگ و فراخ دارد و غلب اسبان دو و بهر سپیل شکم می شنه
و اسبان بزرگ شتر شکم و کفل اسب با پشتش پیوسته بباید و فراشته و دنبال
اسب بباید که از مازه راست رسته باشد و چنان می پسندند که چون از پس
اسب احتیاط کنی دم راست داشته باشد نه فرو فتاده و نه سخت برخاسته و با

وقایم و چشم اسب باید که دو فراخ باشد و دهانه و نازک سیاه چشم سوخته
باشد و سوراخ ذو کاه ... تا نقره چشم فوقانی باشد و میان
چشم و گوش
دارد از خورد و کلاه درست باید و پهن باشد قفای پای اسب پهن و پای سخت
چیده باید و پای قوی که رود و حیثین آن هم چنان است و خرد و کاه پای پاره
گوشت دو دراز بهتر است و گوشت بالای زانو قوی و سخت
بلکه کشتی اسب ان باید دو زانو قوی و دو کاه
چنانکه اگر کسی زنی کوی
کوه خریزه

هر چند دورتر باشد نیکوتر و پیشانی باید که پهن باشد و بی‌گوشت و پوست
استخوان درخوسد و پهنی پیشانی از برای ان محمود است که اسب مرغ سر بسیار بود

طرف پهلو و قری فتاده و استخوانهای پهلو بغایت تنگ و نه فراخ و دراز
پهلوی چون ان گوی اسب باید که نرم و بلند پیشه کوتاه است
پهلو و سکی اسب پهن است و ابرگین
و ان او فراخ باید و پشت
و او فربه باشد و در تنگ نرد و کاه فرنیغ و بلند باید از طرف گردن دراز
قوت کردن از دو ناف و کست و در حیز فوقانی بهتر و سرد کردن باید که
از برای گرفتن اسب گردن قوی و سخت باید از برای
از برای سختی و گام قصیر ... سینه و زنی کاه
چشم ان سخت ... کمی
و ان

چون ان همه را که گفتیم اسبی است بسیار نیک، و نادر است پس گوی تا اسب را
برنهند بعد از ان مویه برند و بعد بدوانند بتقریب دو دانگ هر دو دستها
از پیش می اندازد چنانکه خم درش نیفتد و پایها از بالا در می آورد هیچ
ازار و رنجوری نرسد که چون بدین حال بود از دویدن ان اسب نومید
نباید بود و اعتماد بر ان اسب شاید کرد والله اعلم **باب چهاردهم**
در معرفت اسبان نیک انچه دلالت می کند بر نیکی اسب شش چیز است اول
عصب است که نیک باشد که دویدن اسب از ان باشد دویم نفس گاه
وان میان استخوان زیر زنخ دراز بود و تا نزدیک دهان باشد سیوم
استخوان خفته است که گفتیم بایست تنگ باشد و بی گوشت و فراخ چنانکه دو دست
در و بر و و تا زیر حلقه گاه چهارم سختی اسب است چنانکه اگر دست بر پشت زنی
در نندزد و پنجم استخوان دم باید که دراز بود اما مهره هر چند کوتاه و سخت باشد
بهتر ششم پی اسب باید که نرم باشد اما سختی پشت مالی معظم است که او را ...
وقتی جمعی از مهتران تماشای مرفتند شخصی از ایشان اسپی خرد داشت چنانچه
بنظر نمی آمد اتفاق ان سوار بزرگ و تنومند بود با او می گفتند که اسب تو طاقت
و تحمل این راه ندارد و او می گفت که من اعتماد باین اسب دارم هر چند مبالغه
کردند قبول نکرد و با ایشان برفت یکشبانه روز چهل فرسنگ است

کرده بودند و غلب اسپان باز ماندند و علف نمی خوردند و همان اسب کوچک نشاط
می کرد و علف می خورد و ان جماعت تعجب می نمودند و ازاو سوال کردند
که از کی فهم کرده بودی که این اسب را این غایت طاقت بود و با اک کعبت

از برای
آنکه زینش نعم بست
محکم دارد تا صبی که چیزی دست
باشد او از ده ام محکم ندارند دید است پاز آنکه ضعف بود
اسب را در بینی ادرد بند و در سرپای ان اسب چنین از هیچ جنبش نگاه دارند
اول آنکه چنین پشت که کفل پیوسته بود دوم آنکه گردنش دراز بود سیوم آنکه کام زن
بود عرض او نه ضعف در اسب نعمت پسندیده است وان آنکه چون هم آنکه ذکر رفت که چون نباید چون
جستن ساقهای غلیظ دار ادران در جستن هیچ پشت البته نباید که کفل پیشتر پیوسته باشد و کفل از پشت
و چون چنین باشد پشت کوتاه بود و پهلوها قایم بر کاه و دست بر پشت ان زنی
پشت را مزند دود آنچه می کوید که عصب ساقی بود بند لاغر
محکم دارد و درد و بین و چنین د
جایهای محکمت بالا دارند
کردن

بران اعتماد توان کرد و سوار سنگین بر کشیدن هم چنین و میان دهن و رکیب
همه اسنان توان رفت و استخوان خرد که تنگ و فراخ گفتیم از برای آنکه
تا اسب سبک و خشک بود چنانچه پسندیده است و فراخی میان استخوان از

از برای آنکه آب و علف را بتواند خوردن و نفس بتواند بر آوردن و کلویش
کم خوشک شود و بر تشنگی صبور باشد و هر یکی را شرحی دراز است اما بدین
قدر اختصار کردیم **باب سیزدهم** در علامات اسبان دونده در دونده کی
اسب بسیار اختلاف کرده اند و غلب مردمان بر آنند که اسب را پی آنکه
بهم دوانند نتوان دانست که کدام بهتر می دود فاما پیش اسب شناسان
نه چنین است چه تجربه بسیار کرده اند و شناخته اند که اگر اعضای وی چگونه
باشد نیکو بود و اما احتیاط بلیغ آنست که اول آنکه عصبهای اسب باید
که قوی باشد دوم آنکه دست و پای از پنجه استخوان باید که قوی باشد و پی گوشت
سیوم آنکه رانش دراز و قوی و پر گوشت بود چهارم آنکه شکمش دراز بود
پنجم میان استخوان هر دو خد فراخ بود و پی گوشت چنانکه دو انگشت بیشتر او
برود تا زیر حلکه گاه و این دو استخوان باید که تنگ باشد ششم باید که گردنش
دراز بود هفتم آنکه کفل با پشت پیوسته باشد هشتم آنکه پاها سخت و قایم بود
و بازوی دوگانه قوی و این قوت باید که از پی و رگ و استخوان باشد
پس هر اسپی که اعضای او بدین موجب که گفتیم باشد بضرورت دونده
بود و از اسبان دیگر سبق برد و بعضی از حکیمان عرب بر آنند که اسب دونده
آنکه گردن دراز و پشت دراز که پیوسته باشد و خورد گاه دراز می کند

و اسپی که از برای سبق نکاه می دارند باید که در کوچه ها سبق بدوانند تا عادت کند
و مردم چشم بعضی برانند که چون بر میان کله اسب در ائی هر اسب که پر دن از
کله تنها کرد و چون کله روانه شود از پیش رود البته دونده باشد اما اعتماد
براین نتوان کرد که معقول نمی باشد دیکر در باب دونده کی اسب تجربه چند
رفته است دو اسب که در صحرا بدوانند احتیاطا باید کرد که از نشان تا پای کدام
فراختر باشد که بقدر درستاز اسب دیکر اسبق باشد و اکر سه بار که اسبان
جسته باشند از ان هر دو اسب بپمایند هر کدام که دراز باشد بهتر بدود
و این دوندکی که شرح کردیم در دوانیدن یک فرسنک و دو فرسنک

ان باشد که کام مطلق
بیان توان کردن و بقدر دست چند
باشد که دو کرت ان ادو دویدن بیست صد کام و چهار
کام و پانصد کام عرب شمار ندارد و هر چند که الفت او که اورد داشته باشد
والله اعلم باب بیست و چهارم در ... اسبان که کدام به کار در است به صورت اسب و نیکوی
و چون همه است که تازی پاک نسبتند دو از بسیار رند دو اسب بطلبو از عرب کویست از تازی
می کویند و چون ... یاد کرده شود طول ... اما اسبان ... همه عرب پیکار کر
نزدیک چنانچه ... جوان این نوع شریف است
از انواع اسبان و نوع تازی اهم است
چو اسب تازی

نشستن خوشتر که بر اسبان دیگر و عجب سوار نیست که چون بر اسب تازی نشیند
او را غروری و عجبی بخاطر اید و یک سوار که بر اسب تازی نیک سوار شود در حساب
انست که ده یا بیست سوار دیگر بزند و در میدان صد اکنش سوار زود بر دن
اید بشرط انکه مرد مردانه باشد و اسب بدان نوع باشد که ذکر کرده شد
باقی اسب کردی است که ایشان نیز ظریف بسیار ند و اسبان ایشان خاصیتی
چند نیکو هست در کوهستان میباشد و در سنکلاخها و اسب ایشان
در کره در می بده پرورده می شود و دست و پای قوی و درست می کند و خوردهای
دست و پای کوتاه می کرداند و نبه کاها هم بسته و محکم تر هست از اسبان
تازی خالص که اسبان اعراب بیابان در ریکستان می پرورند بشیر و خرما
و از برای ان اسبان تازی دست و پای درازتر باشد و باریک اندام
و دراز کردن و خورده های دراند و بر جایکاه سخت و در شخوار خو کرده اند
و دست و پا سخت کردانیده پس از انکه لاغر شوند و لیکن مرغزار ها نیند و شب
و روز چرا می کنند تا پهلوها و میان و شکمشان فراخ شود اما اسبان تازی که
ما یاد کردیم اکرچه دست و پاشان دراز بود اما سخت و پی کوشت باشد
و خوردها نرم نباشد و پشتش اکرچه دراز بود بکفل پیوسته بود و از ان باید
اندیشه که اینجه سخت و صبور باشد و از روی حساب زور اسب تازی از همه

بیشتر است اما اسبان کردی چون خوردهای کوتاه و پشتشان نیز کوتاه باشد
و شکم بزرگ و پهلو فراخ و اعتماد بران توان کرد در بعضی از عرب که در پای
کوهها می‌نشینند و نزدیک بدرها و کوهها و بیشه‌ها می‌باشد سخت قوی
به بیرون می‌آید که چنانچه هیچ عیب دراو نباشد و در میان اسبان کردان آن
باریک اندام نیز می‌باشد اما اغلب اسبان اعراب بدین موجب است که یاد
کردیم و از ان کردان همان سبب اکنون اگر اسب را از برای دویدن اسب
کنی باید که دست و پایش قوی و محکم باشد و گردنش دراز و شکمش دراز و سینه
فراخ و ران پرگوشت و قوی و فراخ بینی و تیزها نیز همین سبب و پشت با کفل

بجمله
هر یکی [illegible]
و اگر از برای سوار سبکی و خفت باید و گردن قوی
دست و پای قوی و محکم و کوتاه باشد و اگر اسب را از برای
و کوتاه باشد و پشت و کفل با هم پیوسته [illegible] و هر چه چنین زود
زدن و نیزه باصر [illegible] روز دار خوش کار باشد [illegible] حیوانی
که در گوی زدن و نیزه باصر [illegible] و در هیچ حالت دیگر [illegible] نیز بخوبی
باید که دو دست و نوبت کاهلی [illegible] یکی بیک دیده [illegible] اسب را
و هر چه در کتب یاد کرده اند که کدام عضو چگونه باید که بیند
کردن نه و نیکو خصلت کند و باید که
که کدام اسب لایق کدام کار است
چنانچه در

مردیرا کاری شاید و هر اسپی را سواری و جنس اسبان اگر که از اعراب خواهی که
بدست آوری در کره یا کحولی بحری و بهر نوع که خواهی پرورش دهی چه ایشان
اسبان بزرگ بی عیب را کمتر فروشند مگر آنکه بهارا افزون کردنم و مزاج
باقی سواران با انواع است بعضی اسبان دونده دوست دارند و بعضی اگر
چه باریک اندام چون دونده باشد دوست دارند و بعضی اسبان قوی
با اعتماد اگر دونده کی چندان نداشته باشد و ان معنی تعلق بمزاج شخصی دارد و
از انواع اسبان اسب اکدش ترکمانی نیک است اسبان دو بهره رسته اندام
قوی دست و پای اما پشتشان دراز است ولیکن با کفل پیوسته است و گردن
دراز و سر کوچک و شکم دراز و پهلو فراخ و نیکو اندام می‌باشد و نشاط و غنج
کنند از خفته اند جش و برجستن و هر چند پشتشان دراز باشد بهتر و چون
دست بر پشتشان زنی در ندزوند و چون سوار در حال بر نشستن بروی
دراو نیز از غایت قوت از جای بجهند و چون بر نشینی بکام روند و البته
رهواری کنند و اکدش بهترین اسبان است هم از بهر راندن راه دراز و این
عیب را دارند که چون براه دراز برانی میانشان باریک شود اما اسبان
صبور باشند و چون سوار خواهد که او را بیکجای باز دارد بخلاف اسبان
دیگر از پای بپای نشینند و سوار بزرگ کشیدن عادت ایشان است و از ان

برنج نیابند و سوار را از جهت برنشستن و در زمان رفتن چه قطعا سوار را بیخته
واکدش اکر پیش ترکمان باشد قطعا رهوار نکردد و الا که بکام رود و اما چون
بدست مردم فارسی افتد اکر رهوار کردانند دور نباشد و یک خاصیت دیکر
در اسبان اکدش است که قطعا ایشان را پشت نیفتد و هر مرد سپاهی که اسب باز
می دارد باید که اکدش بدست آورد چه همه کار برایش بد چه دویدن و چه
راندن راه دراز والله اعلم **باب پانزدهم** در معرفت اسبان داغی و معنی
داغی بزبان ترکی کوهی است چه بزبان ترکی کوه را داغ می کویند و ان اسبان

در محل
چنان نیز مشهور است که در
اکرستان بسپارند و تمام در صحرا [illegible] ازین
و دیهقانان کش نادیان اسبان فحل را بجهت جفتکیری می کنند و
معلمی چند مادیان را صحبت می کنند و اندازه می کیرند و وحشی می شوند
بکوهستان و بیشه ها می روند و سر و دم و دنبی آورند و مدتها بر این می کنند و در جه
ازان اسبان تنها نه می شود ازان داغی بکویند و هر که که خواهند ایشان را بکیرند چون کیاه کی می شود [illegible]
عادت است که بکار روند بعضی را ازان ایشان را می دوانند بعضد بعضی بیش از
قریب [illegible] سنگ باشند و بدوست می دوانند تا سوار [illegible] بیدو
رسد و بکنند او را بکیرند و بعد ازان او را رام کنند
در پرورش دهند و زین نهند و لجام
اورند اسبان
بجزئت

دونده و رونده و صبور باشند و صفت ایشان انست که از اسبان دیکر دو بهر
کوچکتر می باشند و دست و پای کوتاه و پی کوشت همه پی و استخوان کردن
کوتاه و سری کوچک و کفلی کرد و رانهای قوی و اکنده و سینه پهن و خوردکام
کوتاه و سم کوچک و کبود و ایشانرا حاجت نعل زدن نیست و در کوهستان
پرورده اند و کوشهای ایشان دراز تر است و چون میروند سر در پیش افکنده
و کام میزنند سبک و سر می جنبانند و بشتاب میروند و چون از ایشان
فرودائی بهر جا که بازداری بایستد و حاجت آن نباشد که کسی نکاه
دارد و در رفتن هم پای بازجای پا می نهند و بغایت چابک و کرم و نرم
باشند و وصف ایشان بنوعی که در کتاب مشاهده رفته زیاده از تصور است
حکایت آورده اند که از پادشاهان وقتی ترکی چند بدار الخلافه فرستاده
از سمور و سنجاب و انچه دران ولایت از انواع ظرایف باشد از انجمله اسبی
داغی نیز بان همراه بود و بغایت حقیر می نمود خلیفه تبرکات و ظرایف را
قبول کرد و کفت این اسب پیش ما بکاری نیاید نقطان و بوقیان را شاید
که بر چنین اسپی سواری شوند یکی از اکابر که در اسب شناسی مشهور و معروف بود
در انجا حاضر بود از وی سوال کرد که این اسب چکونه باشد احتیاط کرد و ملاحظت
نیکو داشت شرح انرا باز راند که اسپی نیک باشد پس بوی بخشید بعد ازان

رزان شخص که آمده بود که سؤال کرد که چگونه اسپی است که از ترکستان آورده

شرح آن باز رساند و بعضی از صفات آن تقریر کرد همان سوار زین بر اسب نهاد و

در احتیاط نمود و همچنان بود بلکه زیاده شرح بخلیفه باز گفت که این اسب از تمام

اسبان

از هیچ ... دو دو قوی‌تر بود

وچند اسب سرامد خوب بازنموده بودند که ... اسب

بچهار فرسنگ مسافت بها دند و تقریر کردند که چون

برابر هم از انجا بدوانیدند بامداد خلیفه با تمام بزرگان برنشستند و بجوا

شنیدند در حال که اسب بدوانیدند همان اسب دیدند که می‌آید و دیگران ... بودند و همان

اسب چنان قوتی کرد و سوار بهر دو دست عنان را نگاه داشته بود ازوی سؤال کردند که چه قوت

دوانیده جواب داد که وقت طلوع آفتاب ... قدری که ... بر پا مانده بود جمعی از سواران برده

همان اسب بدوانیدند و همان سوار که بر اسب دیگر نشسته بود ... از ... سواران

که سبقت می‌دوانیدند رسیده بود با زاده بعد از نیم زمانی نوبت

اول دو جهد دو اسب دیگر رسیدند و سؤال کردند

همچنین بود که سلام

علیحی

اقتاب دوانیده بودند و همه خلایق را از ان شگفت آمد آن سوار زمین

ببوسید و گفت این اسب لایق خلیفه است واو فرمود که من اسب را خود

برنخواهم گرفت از ان تو باشد و پیش ان سوار باز ماند و بعد از ان که

اورا اتفاق ولایت ترکستان افتاد که دران حدود که می‌بود زر و هدیه که

ترکستان فرستاده بود دو سر اسب ازین نوع بهم رسید و در تاخت و شبیخون

هیچ اسب آن نمی‌آمد تا غایتی که یکنوبت به دو شب و یکروز نود فرسنگ

تاخت کرده بودند در تنگی و سختی ایشان هیچ بحث نیست و آما نعیت چه

دکو حکنند و پادشاهان ترکستان اغلب اوقات است که یک دو سر ازین

نوع اسب دارند و باز داشته اند از برای روز حاجت اما ازین زمان

درین ولایت کمتر اتفاق می‌افتد **باب شانزدهم** در تربیت اسبان

پادشاهان اول باید که در زین نهادن ولگام کردن با وی مدارا کنی تا خوی

بدگیرد و در حالت برنشستن یکی را بگوئی تا رکاب را بگیرد و چون برنشینی ساعتی

زمانی باز دار و جامه و رخت بخود درست کن تا همین عادت بگیرد بعد ازان براه

چه سخت عادتی بد است که انکه که بر اسپی نشستی روانه شود و دوانیدن باید که

بگذاری که قطره کند و در کار فرمودن نوبت و چپ هردو باید کرد و هند تا بدان

خو کند و چون دررساندن و دوانیدن تمام کرد و در بازارها و کوچها باید راند

و به دکان آهنگران و درودگران باید برد تا بانگ تنگ و آوازهای مختلف

خو کند و هم چنین پیش فیل و اشتران بردن و بر ایشان گذرانیدن

تا اشیا را بسیار ببیند و از ایشان نرمد و باید که با زوجانورها را بر دست

۳۹

که جلاجل داشته باشد تا اگر پادشاه خواهد که جانور را به پرآند نزند و ارتش

ودر رود خانها یکپاره و دو باره بر آب بگذرد و ز مانی در آب نیز بازدارد

و چون بر آب زند اورا تربیت کند چه علامت در آب خوش است تا دفع غذا از ان

ملتفت

و در چو بهایم [illegible] زمینه

چون [illegible] بکند [illegible] دست [illegible]

بکند و اگر [illegible] دور بود [illegible] باید زدن [illegible]

[illegible] کردن تا سر ان [illegible] والات [illegible]

[illegible] شود و چون از [illegible] جای که همان [illegible]

بمادن و زاغ [illegible] که [illegible] بارها دارد [illegible] شود

چیزی [illegible] اورا بماند [illegible] چون [illegible] که [illegible]

کرده [illegible] نزدیک آن چیز [illegible] اگر [illegible]

برود تا نزدیک آن چون نزدیک [illegible]

و [illegible] آن چیز [illegible] کرده [illegible]

و اگر [illegible]

بار [illegible] بسر [illegible]

بردن تا نزدیک همان چیز بعد از ان ساعتی بدارد و برگرداند و یکه و بار آسته

کرده این شود و نرم و هب پادشاهان را باید که هیچ علت نباشد و

هیچ عادت بد نداشته باشد و خوش رود و آهسته کام زن باشد و چون براه

۴۰

رود به هیچ چیز مشغول نگردد مگر براه نگاه داشتن و در روش سر همی جنباند

و چون بازداری بجای خود ایستد و لگام می خاید و جا نزود و دیگر اسب از برای

پادشاهان بدست آورند باید که بزرگ و خوش رنگ باشد و نیکو منظر و کام زن

[illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] باشد و [illegible]

[illegible] کاران بیاید [illegible]

و در [illegible] رونده و دو [illegible] تازی و الات [illegible]

باید [illegible] از برای دو [illegible] باید [illegible]

[illegible] و قوی و بزرگ [illegible] و [illegible] که [illegible]

و چنین کوتاه از برای [illegible] چون کردن [illegible] کوتاه باشد [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] که [illegible] را کردن [illegible]

و [illegible] تازی که [illegible] اما [illegible] از برای دو [illegible]

کردن کوتاه بهتر است در اسپهای دو [illegible]

کوشت و قوی و [illegible]

کوتاه [illegible]

دست و پای قوی اسب که از برای راندن و سختی و کشیدن است سر برکوشت

پشت در فتاده در او عیب نیست و لیکن پهلو فراخ باید و شکم بزرگ و بعضی دراز

می پسندند اما آنچه از برای دوندگی است کرد بهر تقدیر باید که تنگ بار [illegible]

چه ان علامت باید کمی رهاست دیگر هر سواری که اسب کُنگ میدارد باید که درست
و پیوسته و خوش تن دار و پر گوشت بود چه اسب تا فربه بود کار از او می آید
و نباید که اسب کره باشد چرا که اگر کاری پیش آید و تعجیل باید راند یا دو سه روز
پیاپی سخت باید کرد اسب کره طاقت نیاورد و دل مرده و بدرو گردد
و باشد که بیماریها از ان تولد کند که علاج ان مشکل توان کرد و سوار سنگین
باید که اسب کوچک نخرد اگر چه اسب بسیار کوچک نیکوست که اگر سوار هم کوچک
بود خدمت کند و طاقت آورد و اگر سوار سنگین باشد از کار بماند چه او را
بضرورت اسب بقوت از کار است تا زور بیهوده اسب ندهد **باب هجدهم**
در تربیت کره اسب حال آنست که کره اسب را در ان زمان که کوچک باشد
نمیتوان شناخت بغیر از آنکه توان دانست که از اصل نیک است یا نه چه بسیار
چیز باشد که در زمان کوچکی نیکو باشد و از ان بگردد یا زشت باشد و از ان
بگردد غرض در حالتی که کره باشد نیکو و بدی چنانکه شرط است نمیتوان دانست
که حالی بحالی می گردد و تغییر بسیار می پذیرد و از کجا می توان دانست که چیست روند
چه روش در اسب طبیعی می باشد و هر چه در زمان کوچکی خوش رو و اگر بنوعی که انرا
خراب گردانند بهمان نوع خواهد بود اما علامتی چند هست که دلالت می کند بر نیکی
کره و آن اینست که با مادر می جهد و بزور شیر می خورد و با مادر علف بسیار می خورد

از آخر و دیگر علامات محمود آنست که مهره چشم وی که پیش از زین یا درفت که
بر بالای زانوهای دست و زیر بندگاه پای می باشد و موی بر نمی آورد و بر قرار
خود باشد و چون از پس یا در میرود گردن افراشته و نشاط بود و جفته می
اندازد **باب نوزدهم** در زین نهادن کره و بیان ترتیب آن عادت
آنست که کره اسب چون هجده ماهه شود زین بر وی نهند اما آنچه از برای خود
باشد و اسب اصیلی بود بلکه دو سال و شش ماه بر وی گذارند چه هر افزونی
که باید بکنند کرده است و در آن حالت که زین می نهند باید که بخوبی نقد کنند اگر
خوش باشد دلالت بر سستی و بی رگی اسب کند چه کره هر چند که اول ادب
و بدخو باشد بهتر است و چون زین بر او نهادند همچنان تا یک روز یا دو روز
پاره راه برند و روز سیوم یا چهارم سواری آنکه سبک باشد بر نشیند چه بسیار
عیب باشد که از سوار سنگین بر نشستن پیدا آید و بزودی نیکو شوند اند گرد
دوم آنکه خوردهای سبک نتوانند کشید سیوم آنکه پا بهار است و قایم نه ایستد چهارم
آنکه پشتش افتاده شود و پیاده سر اسب داشته باشند و بتدریج برانند تا آنقدر که کره
اندکی خسته گردد و روز بروز اندکی راه بر آن اضافه کنند و هر چند روز زین
بنهند و از او بر دارند تا بکار آورند چنانچه از هیچ چیز نرمد چه از هیچ چیز که بهان
زمان برمد بزحمت او را حال بحال توان آورد و مدارا که با کره می باید کرد

نست که خدمت زیاده باو نفرمایند واز جوی بجهانند واز جایگاه دور بزیر
نباید جهانیدن که مبادا پی دست و پای دراز کند واز کار برود پس بدین

که ذکر رفت دو جر بیچکی
هر روز زیادت میرانند تا زمانی که در
رفتار تمام چالاک گردد و در ورزش چابک و در بعد از آن
بجوشی می دوانیدن هر روز مقدار که داند که گره از آن رنجی نه
دو وقت دوانیدن از آن روی صحیح نفس خوش کردن که بعد از چند روز دوانیدن
که کره بمعاودت هر دو وقت که در رفتار تمام چالاک شده بچه و دو از هیچ جزو
بعد از آن پیدا و بویه با بزرگ که دیده و خشم چیره و دوانیدن فایده بسیار در هر شغل
بتکاپوها قوی کردن و خوردکاهها از تنگ شدن دوکوشش ازو دام
تخت کردن نیز دانکه کام بیفزاید و بسیار کرده
دو قالب قوی کند و چون
بزرگ شود

از هیچ چیز نرمد و چون خیار در زین نهادن کرده باشد بگذارد که کره مرج
باشد مادام خدمتی از آن برنج نباید چنانچه بدید آید میفزاید چنانکه بدین نحو
که ذکر رفته شد تربیت نماید هیچ عیب بد و نباشد مثل شموسی واز پل
نگذشتن و بدلگامی وآنچه بدین ماند چه این عیبها همه از غروری باشد
پس چون بویه تمام کرده و از راست و چپ بهر نوع که سوار خواهد اورا
می گرداند بعد از آن زیادتر کند و میدواند تا دو سه روز دیگر بدین

قاعده و چون لاغر شود وقت علف تر و بهار رسیده باشد او را می باید
و به تیمار داشت تا فربه شود و چون دو زینی باشد او را دگر بار بر الیف باید
داد تا تربیت کند و بعد از آن او را دیگر باره بکار آورد تا لاغر شود بعد از آن
بدو نه و خدمت بفرماید آورده اند که اسب را بدو زینی نباید رنجانید و لاغر کرد
اما به زینی آزرم و به تیمار باید داشت چون در سه زینی مغز استخوان تمام می کند
و تمام خلقت می شود هر افزونی که خواهد کرد در سه زینی می کند و چون در آن

زیاد
که او روزی که خواهد کرد
او را ز پیچ تا بند هیچ از روزی کمند ورزد
لست کرده باید **بریم** در چابکی سوار بدن
و در خطا بعضی از اول ریاضی بکار مردمی و ورزد تا علم باشد و از کس
بهم جواز آن جنوزدی می باشد دو قدم بیشتر در تمام بعمر کی کنند و او را
بر افزایند که هیچ بشناسند و بعضی لست که نفس بشناسند و بعد
که او را چگونه کار باید فرمود در کدام حالت تعداد را باید کرد و در کار او را تیز
کسند در صحرا باید که بهم جای نیزه و اطلاع بسیار کنند و او را بسیار
نیز بداند که علم است که بدین اعتدال دارد
کرده و آورده اند که وقتی
سواری

نیزه میشب و از نجری بر سید و نیزه از دستش بیفتاد سوار را از غایت خجالت
معرفه لیسار بر سر و روی او می زد تا معرقه پاره شد پس چماقی داشت از زین

برکشیده و براو می زد تا چماق و جسم شکست بعد ازان چون می خواست که اسب را
باز دارد و بر شغفت و قطعات کن نمی شد جمعی که از بزرگان حاضر بودند گفتند
که اسب دیوانه شد و براین اسب نمی شاید نشست درین حدیث بودند که اسب
بنیاد دیودن کرد و حد سیصد گام بدوید و سوار خود را جدا کرد و هند و بر سر او
ایستاد و او را بلگد و دندان پاره پاره کرد و بکشت و روی در بیابان نهاد
و کسی آن اسب را بعد ازان ندید پس اگر از اسب گناهی صادر شود زجر
و لجاج با او نمی باید کرد و بمدارا و راندن او را باز بحال خود باید آورد چه
اگر مدارا کنی و تربیت کنی چنانچه شرط باشد از آن طبیعت بگردد و نیک
شود و اسب تازی اصلی هر تربیت که کنی قبول کند و رایض نباید که کام مراد
کند و اسب تازی رهوار کند مگر اسپی که نیک نبود چه اسب تازی چون رهوار
کنی مهره پشتش سست شود و با بها نیز همین سبیل بد و زور گردد و رهنمائی باید
کرد که اسب تازی طبیعتی بگردد زیرا که هر چیز که خو کند دیر او را از آن طبیعت
باز تواند آورد و اسب تازی اصلی مربی ادبی که کند و او را تربیت که کنی
باز بر او نزدد و رایض باید که طبیعت اسپان نیکو شناسد و بداند که کدام اسب
از برای کدام کار نیک شاید و لایق مرکوب چه طایفه است اگر اعتماد تمام بر رایض
هست خوب و الا باید که بحضور خود بکوبی تا اسب را تربیت بدهد و براند چه آن

دربیان

درمیان بازار و کوچها کند روا باید که پیش مردم اسب را باز ندارد زیرا که اعتیاد
کند و هر جایی که کسی بینه خواهد که بایستد و در راندن باید که عنان رها کند
نه آنکه عنان را باز گرد و پاشنه و مقرعه میزند و ر اسپ دست برمی دارد و از
جایی می جهد و اگر اسب عادتی بد داشته باشد و خواهد که از او بدر کند شرط
است که او را بسیار براند و بپویه برد و بعد ازان که میل نداشته باشد
از آن باز آورد زیرا که در آن حالت که غرور دار بود تربیت نپذیرد
و چون سخت لاغر و بی توش بود محتاج بریاضت کشیدن نیست و در گرما
گرم اسب را برایض نمی باید داد و اگر ضرورت باشد می باید که فش تا بچگاه
بر نشینند و پیش از آنکه آفتاب بر آید فرود آمده و اسب مادیان و اسپ خصی
طاقت گرما در داشته باشد که اسب فحل گرد رایض باید که عنان اسب رهبت دارد
دز و در یکطرف کند تا اسب را همچنان سر راست داشته باشد و هر لحظه از طرفی
بگرداند و باقی رایض باید دانسته و خود معین نباشد چون بر اسب نشیند و طبیعت معلوم
کند داند که او را چگونه کار می باید فرمود بیان موجب پیش کرد **باب بیست و یکم**
در فرق میان مادیان از صورت و سیرت هر چه بر اسب نر پسندیده آمد
از آلاتی که شمردیم نیز در مادیان استوده است و فرق در آلات نیست اما
صورتی چند است که خلاف همدیگر اند اول بسیار بر سر علف ایستادن چنانچه

پیوسته ایستاده بود و به علف خوردن مشغول باشد مادیان را پسندیده نیست

کند و بعد از آن بسر علف خوردن برود و اگر
ایستاده باشد بیداری کار می
خسبند نادرا
و چون نیمی علف تمام بخورد و هم دارد خسپد
می‌رسد و هم نقصان شود دم بسته شوند فحل باید
انگیخته شود از زمین برمی‌خیزد و دست دارد
بخورد و بیم آن باشد که زهدان می‌کند و اگر از زمانی کی
چون علف خورد بکشید ماندن علف تمام
مادیان باید که خسبد

می‌کند نا له اسب فحل هنگام خفتن بسته ده داشته اند سیوم اگر گوشت در زمان

بادیان می‌نشیند چه قوت اسب فحل
کردن اسب مادیان را چندان عیب نیست که هر دو را دو مادیان کار از
برای سواری می‌بیند فحل نیست داد که چون
بستن شود او در ابتدا بیمار
باید داشت
ضعیف گردد و مادیان را منفعتی و زیرکی عیب نیست که فحل را بزه دردم
کوتاه باید و نیز پای تنگ چه اگر میان پای فراخ بود بالش فرو خسته شود و
آنکه اسب چون ... را کی زود دم آن باز دو چهارم
بر مادیان بود ولی عیب نیست که کار از آخر خزد
باید بخوری دیر بیند و می‌کنند چینه
بشه بهتر مادیان
که

وکاری ازوی نیاید ونشاید که کنند باب بیست و دوم در فحل راندن اسب آنکه

اسب مادیان پیش از آنکه دو سال تمام برآید بگذرد نشاید که فحل برافکنند و اگر
تیز بیفکنند غالب آنست که نپذیرد و چون بپذیرد بغایت لاغر و نزار گردد
و بدو سالگی نیز فحل نمی‌باید داد که اسب در سه سالگی افزون می‌کند و مغز استخوان
قوی می‌کند و چون آبستن شود قوت نتواند کرد و هم کره ضعیف باشد و هم
مادیان پس اولی آنست که چون سه سال تمام گردد فحل دهند تا در چهار سالگی
کره بیاورد و چون فحل خواهند که بجهانند باید که اسب پاره میل بلاغری کند
و چون بگشن آید و آب انداز و فحل باید افکند و آب ریختن از دو گونه است
یکی آنکه چون اسب مادیان فحل بیند و خود را بهم آورد و آب اندازد و آن
علامت گشن نیست پس اگر پای فراخ نهاده باشد و آب فرو ریزد آن
علامت گشن است و فحل باید جهانید و در حساب که یک نوبت بجهانند
بار نگیرد و از برای احتیاط سه نوبت بجهانند و اسب یکهفته در غایت ده روز
همان گشن است چون فحل بجهانند چپ رفتن را باید کرد و بعد از آن فحل
بر روی عرض باید کرد و اگر بگشن آید دیگر باره فحل باید جهانید بطریقه که گفتیم
و از آن روزی که فحل بمادیان افکنند تا چهل روز بار در شکم اسب مستحکم می‌شود
و بعد از دو ماه که حمل تمام شود دیگر باره فحل نماید اگر منع کند دلیل بر حمل باشد
و علامت دیگر چون حملش تمام شود پستانش پیدا شود و از اسب گریزد و لاف

مردم تیز برمد و هر گه که ... بالای پستان انگار را بود دلیل بر انست که کره نر بود
و اگر این علامت از جانب چپ باشد کره ماده باشد و علامت دیگر بر حمل
انست که سر پستان صافی کند و چون اسب ... بر سم خسبد و بهر علامتی
آزموده است و حمل پذیرفتن انست که چون اسب بر گیاهی تر بول کند روز

[illegible] چون کره آورد ... [illegible] ... کره آوردن ... [illegible] ... بسیار کره های تازی ... [illegible] ... که باشد درست و پای دست ... [illegible] ... تجربه کرده اند

باب بیست و سوم

در موقف فحل که

... فی باید داد اگر مردان باشند که اصل اسب نگاه داری باید که فحل تازی
نیکو بر مادیان تازی اندازی که کره نیکو آرد چه اگر یکی دو گونه اصلی باشد که کره
باصل پدر یا پدر پدر یا مادر مادر گردد و اگر مردان باشد که اسب رونده باشد
هم اسب تازی فحل مادیان تازی اندازی چه اسپی بود و ندکی اسب تازی

نیست باشد و اگر اسب بقوت و اعتماد و صبور خواهی اسبان اکدش بر مادیان
تازی افکنی یا تازی اصلی بر اکدش افکنی کره نیکو آورد قوی دست و پای بقوت
چنانکه از کار کردن ستوه نگردد اما چون اسب تازی بر تازی اندازی
چون کره که با آورد تمام فرزنش بود و قوی دست و پای بود و اندام و پهلو
فراخ و سمها بزرگ همچنان بود اما چون مادر و پدر هر دو تازی بود بدین
نوع کمتر اتفاق افتد فی الجمله بهر نوع که هست باید که فحل قوی و درست اندام
باشد و تمام خلقت و بی عیب چه اغلب عیبها که در فحل بود به کره میباشد
هم چون سرکشی و حرونی و حردی و نقصانی که در اندام باشد پس اولی آنست
که بهترین اسپی فحل کنند و احتیاط بلیغ نمایند تا ازین عیبها هیچ در فحل
نباشد و از برای ده مادیان یک فحل تمام است چه اگر مادیان زیاده از
ده باشد فحل ستوه آید و در حساب که انچه فحل خورند آبستن نشوند و اگر آبستن
شوند کره را قوت چندان نباشد و در بهار فحل جهانیدن بهتر است تا کره
در بهار بر آید و بعلف تر بزرگ شود و اگر نه از گرمای گرم و سرمای سخت
باشد و کره که او را پدر و مادر هر دو تازی باشند باید که یکبار نکو است ...
جایگاه سخت برند و نگذارند که در ... و حل و آب بدود که مخاطره بود و میان
استخوان دست و پای او کج گردد و معیوب شود تا انگاه که دست و پای قوی

کرده و پس از آن اگر بنوعی که پیش ازین ذکر رفت اورا اسب کنی و آهسته بهرجا
که خواهند برند تفاوتی نیست و هرچند که آزموده اند بهترین کره آن بوده است
که تازی پاک را با اکدش افکنند یا اکدش نیکو بر تازی اندچه چه از میان
تازی پاک و اکدش کره بی نظیر بوده و انواع اسبان اسپارند هرکدام که
که بنجل کنند کره نیکو نیاورد چه آزموده اند و نیکو نبوده است و اسب داغی

[illegible] اندازد در خصی کردن [illegible] و قوت
الحکیم چون اسب [illegible] **باب بیست و چهارم** [illegible] بهتر است [illegible]
کره نیکو باشد [illegible] فحل [illegible] آنکه اسبی که [illegible]
اسب آورده اند که اسب [illegible] کردن [illegible] سوار [illegible]
چشم ندارد و خصی کردن [illegible] از طلب [illegible] خصی
و دیوانگی کند [illegible] چون [illegible] کرده و سوار [illegible]
آورده و تن اسب [illegible] می اندازد [illegible] خصی کردن چند فایده
کردن چاره بود تا اسب [illegible] آموده شود
دارد و اول [illegible]

کردن قوی کند دوم قلیه کرده باریک کند سیوم آنکه کفل گرد کند و میان
پهلو فراخ و بهترین وقتی که اسب را خصی خواهند کرد بیست روز پیش از نوروز است
چون گیاه بران بگذرد و علف تر پدید آمده باشد و در سن که چهار ساله
بوده باشد خصی کردن مناسب تر است اسب را چون خواهی که خصی کنی باید
که استخوان و رگ و پی تمام قوت کرده باشد و چون خواهی که خصی کنی باید که

ششم هفت نوبت با دیان افکنی تا بر او سینه اش پاک شود و بگشاید و رگهای
خایه باریک شود و مخاطره نداشته باشد و از زمان که او را خواهند خصی کنند
باید ده دوازده روز او را بدست کشند و مالش تمام کنند و پس از آن اگر سواری
کوچک که بر اسب چندان دلیر نباشد بر نشیند و براند و پیش از چهل روز سوار
سنگین بر اسب خصی کرده بنشیند و او را زیاده نرنجانند و تا دو ماه با او
مدارا و مماشا می کنند و پس ازین دو ماه شاید که او را بتمامی بدوانند چنانکه زوری
بر او زیاده نکنند و بلق نشاید که بدوند تا چهار ماه بر آید پس از چهار ماه از
مخاطره برهد و درین چهار ماه باید که تا زمانی که علف تر و اسپست بخورد و تا بزور
اول بیاید و بواسطه این باشد که در خصی کردن بهار بهتر است هرچند که عمران
عرب خصی کردن را نمی پسندند اما اسبی که لایق برای نشست بزرگان باشد
اگر خصی باشد مناسب تر است و از خصی کردن دو عیب پیدا می شود یکی تمام
بهتر بار می کرده و اول آنکه قوت پای ها کم می کنند دوم آنکه در دویدن نقصانی
پیدا می شود که این رگها که می برند با عصب پای و پشت پیوسته است و در دویدن
بدین سبب نقصان پیدا می شود والله اعلم **باب بیست و پنجم** در تربیت اسب
که در کره کار نفرموده باشند باید دانست که اسب تازی اصلی چون کره بدست
مردم حلاب افتد او را نیاز پرورند و قطعاً او را رنجی ننمایند تا مدام نشاط باشد

و بالامنه کرده اند و فربه بود تا چون حرارتی بود بهای نیکو بفروشد هرکه اسب

چنین بدست افتد بکند و علامت او را توان شناخت اول آنکه کام فراخ

نبرند دویم آنکه تنگ نفس شود سیوم چون او را تربیت می کند و یخ می نهد هر روز

در تنگ و کام می افزاید تا به غایت برسد و چون اسب که وچهار سال

بدست سواری اید هرکه که او را کاری فرماید عرق کند باید که او را زمستان

و تابستان جل سنگین کنند و چون بر نشینند باید که او را دراز برانند و پویه

و تک بسیار دهند تا سستیها که گشاده کرده و چون رنجی به ورسد و آن

باد و حرارت که در تن او بود مساماها بیرون رود و اسب را دل بگیرد و از کار کردن

باز ماند و اسب چه هرکه که اسب را عرق نهفته چون او را کاری فرمایند زود دل تنگ

شود و باد و نفس در شکم گرد در دود و مانده گردد و هر وقت که عرق کند چنانکه

بعرق

به این دینی بیرون می آید از ان شکم و دل و جگر حرارتی که در اندرون است

بیرون آید و دلیل بر این سخن آنکه گفته شده است که بدین صفت باشد و او را

که بدین صفت ذکر رفت تربیت نمایند هر روز در تنگ و کام می افزاید و هر اسبی

که بدین صفت باشد که یاد کردیم باید که او را زیاده از عادت دهند و در یک

هفته یکبار او را آب یخ دهند بشرط آنکه اسب به غایت تشنه باشد تا آب سرد تمام

بخورد که دل و جگر او را سود دارد و دو قفها شراب در آب کنند و بخورد اسب دهند

تا شراب با آن آب در عروق اسب رود و مسامش زود تر گشاده گردد و هم

چنین [illegible] نرود

بجای کام [illegible] کار و دیگر باشد کوچک

اگر درست [illegible] باشد [illegible] سیر و شود و باد باد

بجز [illegible] یخ خورده [illegible] بسیار سود دارد و دوگاهی

اسب [illegible] بگذارد تا بیشی نخورد [illegible] که فایده تمام دارد و [illegible] انجیر و کاسنی دادن

چنبر و کاسنی بخورد [illegible] دیگر این [illegible] کار [illegible] نموده [illegible] گوشت [illegible] سست باشد و بندها

سود دارد و دفع تشنگی [illegible] باشد چون [illegible] اگرچه [illegible] بر گوشت [illegible] دست رود و دار تیمار

و هرچند که قوی بود [illegible] دارد [illegible] می خواند [illegible] و [illegible] که عادت کرده اند

بوی یخ [illegible] بسیار [illegible] پای [illegible] که از [illegible] کند و گاه از

در زیر سوار [illegible] دارند بدین پای [illegible] کرده و گوشت [illegible] بجز دراز

عادت است که [illegible] باشد و دهان فراخ [illegible] و چون سوار از نیکی

سوار بخت و چابک دار این سوی بدین سوی می ایستد [illegible] که از غایت

زود بر رکاب کند در حال عرق آید [illegible] کی [illegible] که اسب

[illegible] از [illegible] بوی [illegible] داری از این

بدان سوی می ایستد و ستم در زمین می کشد و گاه بدین پای و بدان پای تکیه می کنند

و لشت می درزد و از سستی و ضعیفی اسب باشد و اسپی که بکره کار کرده بود در رنج
پرورده و لاغر گشته پس از آن به ورزیدن و سزائی رسد هم طاقت سوار
داشته باشد و هم طاقت راههای دور چون بکره کار نفرموده باشد بسیار رنج
دران باید برد تا مگر نیک برآید چه بسیار عیب در او باشد مثل منده گی و دیگر
آب ترسی و چون در آب رود خواهد که بخسبد و در گوی زدن و نیزه بازی
سنز و بر بست و چپ بگردد و در منده گی بعضی از بد دلی است چنانکه ناگاه آوازی
بشنود یا چیزی در راه بیند یا سواری تازیانه بر اسب خود زند او از جای
برمد و اسب تازی که فربه باشد و عیبهای بسیار در او پدید آید فاما چون
سواری نیک و رایضی چنانکه شرطست او را تربیت کند آن عیبها زود زایل
شود **باب بیست و ششم** در جو دادن و بکار آوردن اسب اول بباید دانست
که اسپی که بکار خواهند او را در فربهی کار ازش بر می آید یا بلاغری چه بسیار
اسب باشد که بفربهی کار بهتر کند و بعکس همچنین هست پس اسپی که بفربهی بهتر باشد
چون می خواهند که او را بکار آورند بدو دهند و بتدریج برانند که گوشت بر اندام
سخت کند و پیه که دارد بگدازد و از گوشتش کم کنند و اسپی که بلاغری بهتر
کار کند قدری او را لاغر کنند نه بکلی که تمام پیه او گداخته شود چندانست
که پهلوش دیواری نباشد و بن گردنش پیوسته بود با دوش و کتفش جدا

نباشد لاغری نیز حدی دارد و مقصود نیست که قوت اصلی او باز کم نیاید چه
اسب بی قوت گردد و کاری از او نیاید باید که پوستش چرب بود و رنگ او
خاک آلود نباشد پس چون خواهد که اسب را یراق کند تمام او را می باید به
تدریج و هر روزی می باید افزود تا در راندن تمام برق کند چنانکه پنج شش
فرسنگ او را بیک نوبت توان راند و تا یکهفته و یا ده روز او را همچنان
براند بعد از آن او را القطره می دوانند و هر روز مقداری زیاده می کنند
چون دو سه روز بدین بگذرد بعد از آن او را اسب کشی بدو دهند بچهار روز از
تا قریب یکهفته که او را تمام توان دوانید و بتدریج چنانکه مصلحت باشد بران می
افزاید پس اگر خواهد که او را بدعوی بدواند بعد از آن که برق کرده باشد
دو هفته او را اسپست می باید داد و کار نباید فرمود تا دلش تازه گردد و نشاط
گیرد و باید که او را از گرما و سرما نگاه دارد و جل بر افکنند و پس از دو هفته که
اسپست تمام خورده باشد چهار پنج روز او را بگذارند که کسی برنشیند بعد از روز
پنجم او را بهزار گام برنشینند و کار فرمایند و چون فرود آید او را اسپ کش
بدست می گردانند تا عرق خشک کند بعد از آن او را براند و زین باز گیرند و سرگین
خشک بسیار بر جسم ریزند و اسب را بگذارند تا بر سر او مرغه تمام کند چندانکه
خواهد و چون برخیزد او را بر جو بندد می باید که جو کرد باشد چنانچه اسب بر آن

ان تواند کرد دیده بعد از آن یکبر کاه بغربال بچشه و از خاک پاک کرده پیش وی
بنهند تا بخورد و اورا از خاک و کرد پاک کنند دیگر زین بر پشش نهند و اپشش بنهند
دو وسه بار دیگر بکردانندش تا زه‌ها ان جو اکر زمستان باشد تا الپسین گاه
و اکر تابستان باشد تا نماز شام و حق است که غربال کند و جو را از سنگ ریزه

کذارند در یکی از نرکی بسیار بهم است در زمان نکاه داشتن اسب فایده چون [illegible]
لجامی بولته که چون بول انداخت همان [illegible] را بر دارند و خاک باز [illegible]
شکم بند باید نکشند [illegible] کرده بار روزی [illegible]
بر بود و کاه و دو بار ازانه و بار خال جو داید نفعی
باید دوست که اسب را [illegible]
بعد از آن جو بدهند [illegible]
[illegible]

نیست و می باید که اسب را در حین جو بدهند که اسب کوچک اکر جو لب پر خورد و جز
از مضرت هیچ فایده ندهد فی الجمله اسب را جو آنچنان باید داد که مدام بحرص می
خورد و پیش از دو سه بار سر از آن بر ندارد و اکر پیش از دو سه بار سر بردارد
جو از پیشش برمی باید گرفت که بخوردن زیان دارد و عادت ناپسندیده است

که اسبان را که جو میدهند هر هفته یکشب یکمن جو کم کنند که بسیار فایده دارد پس
چون اسب جو را تمام خورده باشد لگام در سرش کنند تا نیم شب بعد از آن
اورا اندک آبی بدهند چون روز شود برنشینند بر سر آب رود و در آب براند
و بیرون آورد بعد از آن فرود آید و بندگاه دست و پای و خوردگاه و گردن
و پی نیکو بدست بمالد تا اگر نفخی و بادی باشد بگذرد و پس اسب را باز بجای خود
آورد و ببندد تا نماز پیشین و چون هنگام پسین بگذرد دیگر باره بر
نشیند و براند تا وقت جو و اگر روز اول او را هزار گام رانده باشد
تا روز چهارم سه چهار هزار گام براند و بعد از آن یک فرسنگ و دیگر دو
فرسنگ و چنان کند که نوبت ششم و هفتم به پنج فرسنگ و شش فرسنگ
رسد و هم چنین می افزاید تا آنگاه که پنج فرسنگ او را بدویه و لعب برد

باز آورد [illegible]
و آن ده روز [illegible] از آن اسب را کار فرمودن
[illegible] از آن دارو و قاعده [illegible] است که از آن روز که بخواهند دوانید
کردن [illegible] تا [illegible] او را [illegible] فرمودن باشد و دیگر آورد
باید چهار ماه باشد که [illegible] و چند او را آب [illegible] بدو
بیشتر از آنکه او را خواهند [illegible] داده و در جایگاه و روزی که دوانید
[illegible] و [illegible] باید دوشت و هر کسی [illegible]
[illegible] را

بالم
باید کرد و بدست آدم
چهارداری باید داد که اسب از نگاه
دارد و اگر خیانه او را منع کند و اگر مرد [illegible] نکند از نقصان
[illegible] او در عوض بیرون آید یا کسی از جانب او [illegible] دعوی اسب شناسی نماید
پیدا شود **حکایت** آورده اند که دو کس از [illegible] غرض که دعوی اسب شناسی [illegible] آن دو کس یکی نیز بود
کرد [illegible] اسب را بالم بدوانند به همان [illegible] یکی از آن دو [illegible] چون چو
زخم [illegible] بود در زمان بخوردن دادن او را [illegible] که ذکر رفت نگاه [illegible]
[illegible] از دندان اسب [illegible]
از دندان اسب [illegible] چهار پاره

شکسته بود روز دیگر عذر آورد که من امروز اسب بنیه دانم [illegible]
در دوانیدن نمی کردند و او قبول نمی کرد پس وی گفتند که معلوم است که جرات
نداری از سبب ملامت ایشان از قبول نمود و شرط کرد که اگر اسب من امروز باشد
بعد از دو روز دیگر دو بازده دانم فی الجمله همان روز اسب بسم دوانیدند
و همان اسپی که قدری از دندانش شکسته بود مقداری باز ماند دیگر روز
بعد از دو سه روز دیگر دوانیدن نمودند همان اسب که در دفعه اول مانده بود
درین نوبت تجاوز کرد و بگذشت و گرو را ببرد یاران اسب شناسی معترف
شدند غرض آنکه چون اسب خواهند دوانید باید که اسب را مانعی نباشد و آنچه در اول

کفتیم

گفتیم که جو نیکو پاک باید کرد و بغربال باید بیخت نظر درین بود که همه کس را این
خبر نباشد که تا این مدت صبر کنند و اسب بدوانند و لیکن چون دعوی می کنند
باید که این نوعها بجا آورد و چون خواهد که اسب را بدعوی بدوانند کمترین
شرطی آنست که اسب را بیست روز نگاه دارد تا چون اسب را بدوانند تمام دوی

[illegible]

خداوند اسب هر یکی در روز خود بر اسبان نگاه کند و بیش را سفارش نماید چنانچه
شرط است تیمار داشت اسب می کند چه اگر شخص داند که هر روز خداوند یک
نوبت خواهد دید ممکن نیست که در تیمار و رعایت تقصیری کند **باب بیست و هشتم**
در سبق کردن و آداب آنکه سوار که اسب را سبق خواهد دوانید باید که

۴۱

باشد و شرط انست که هر دو سوار که اسب خواهد دوانید نزدیک باهم باشند
اگر یکی سبک تر از یکی باشد در تک بسیار تفاوت کند و درین باب بعضی نقل
بسیار کرده اند تا بجدی که دقتی دو اسب باهم می دوانیدند و سواری از سواری

تا کفل چنانچه اسب بیم کند که حرکت در اسب کم کند و خوش
و عنان نیز باید که با سبکی ماند چه اگر عنان اسب سبکی [illegible]
کند انگاه اسب را تمام خود را نگاه باید دارد و دیگر
تازیانه می باید زد و چنانچه بکار باید اما تازیانه باید که سوار تازیانه دارد و دو پای را در دیده دارد و در لگام و عنان باهم [illegible]
می باید که تازیانه بر اسب تا تنه الکایی که در وقت دویدن خود را بازی کرد که از اجزاء است
تا بجای آورد و چنانچه بر ان توان کرد که اسب تیزی دو سوار
در پشت سوار اسب لگام کشد در اسب کبیره [illegible] دشت باشد و بر اسب انجا باشد از [illegible]
بود و مقداری سخن می خود در انجا [illegible] عوض کرد
سخن می بالکد
فیه

عنان بقدر در دست سوار باشد اعتماد بر سوار کند و کار او دویدن باشد
و اگر اسب انروز که سبق خواهند دوانید بایوان ترکی دوانند بهتر که دهان
توان کشید و نفس بهتر تواند زد و اگر بلگام خواهند دوانید باید که لگام سبکتر

از

۴۲

از زن
ار روز باشد و
اسب لگام در دهن او زند و نمی چند جای کجی نباید
و بر دهان وی نیز از نرمی بدو نه سنگین فرو کرده باید
در وقت که وی بیاید از چنین حالی نباید که از بلندی
سنگین و سبک در دو وقت سبق خواهند دوانید باید که از زین در دهن نقصان
بر اسب چون خسته شود بر اسب حرکت باید و در ان نکاهدارد
سبک نمی چون طلب [illegible] اگر چند سوار چون درازی دو دست و از دست سبک ران
و چون جای ببرد و جنبه و چون از دست گاه از ده
سر که بیاید جنبه که از بیرون
چون شود

اسب بماند و نه هرگاه که بر سر میدان رسد که اسب را خواهند دوانید فرود آید
و او را دو سه گام بدست کشد تا سرگین بیفکند و چون این شرط بجای آورد

اعلم باب بیست و ششم
که هر چیزی نمی کنی دیده شود اول که اسب نفس ... که ...
و چون نخواهی که او را ایچی زیاده لگام بگام او دهد و نیز چنین می دود
تیزی الست که دهانه بر ان بیرون او کند و اگر نیمچه دهانه بیشتر نشود
در زمان که او را خواهی که رفتن عنان بر بالا
خواهی کشید تا زیانه از
دهان
کهی برابر نیز داد و عنایت کنند بر ان اعتماد نتوان کرد و
سبکی کرد و اعتماد بر ان توان کرد و بیم
با هم یکی به دونده و یکی
اسب

زنا شود و بکام بر ایشان شنیده قدم [illegible] او

بسر و نقره ورت باز کرده باشد و می‌خاید و دندها [illegible] در کام او

آنکه دهان باز کرده باشد و چون لگام بر او کنند سر فرو برد [illegible] جهت او زیاده

ان باشد که چیزی از خون بود و چون لگام [illegible] شنیده اگر چه [illegible] که دهان نمی‌بندد

بسته و بسر از آنکه لگام در دهان او [illegible] مانده شود تا [illegible] بخواند [illegible] آورد

ستیزه و لجاج کند و باز نه ایستد [illegible] دهان او [illegible] و بالا آورد

و در [illegible] کام [illegible] و چندین [illegible] آنکه از [illegible] کند

بر آن [illegible] کند [illegible] در او

دمی و دو [illegible] او

بهر یک دو روز تغیر کنند گاه سبک و گاه سنگین تا او را کدام دهانه بدهان

خوش آید پس او را چند نوبت بدان لگام براند و بدواند تا خوگر شود و رنگ کند

دار و در از چرم باید دوخت و چنان باید دو [illegible] باید دو [illegible] که [illegible]

ماز باید کرده باشد [illegible] و در کی کند و اگر فایده نکند [illegible]

باید رفت که [illegible] کرد و اسب بر از کی [illegible] دی

باید دو چند [illegible] اسب و چون [illegible]

برد و در از [illegible] دور او را باید و چند [illegible] تازیانه بزنند است باید رفت

ضعیف کرده تا [illegible] شود و اگر به نشود آورده اند که او را [illegible] می‌باید

سنگینی بر سر کنند و [illegible] بدواند و [illegible] نی و در

می‌کند تیر او را است که او را لگام

است که او زین کردن

تازیانه بزنند و او را باب بچه که غالب است که ترک کند و اسب سرکش وقتی او را

نیست چه

توان کرد که [illegible] و دیگر [illegible] بمکران

در روز او را بر نشینی و دیگر روز [illegible] گوچه و بازار [illegible] سخن

زمان که چون او را بخوابی داده و در [illegible] سخن [illegible] ایشان سخن

بار و در پیش [illegible] باید داشتن و سخن [illegible] گوچه و بازار بیشتر [illegible] بنشیند

سر و دو و [illegible] اسب و دیگر [illegible] سرکش [illegible] است که او [illegible]

خوی بد [illegible] و دیگر از [illegible] و شود [illegible] و دارد و چون

می‌کشد و او [illegible] زیاده [illegible]

نیست از [illegible] و غیر [illegible]

او را [illegible]

سرکشان

کرا و در آنکه مهره زیاده است [illegible] بهم

بود و بر [illegible] کی [illegible] و در [illegible] کرد [illegible]

آن [illegible] کرد [illegible]

دار و در بعضی [illegible] بود می‌گفت که این [illegible] نیست کردن فایده [illegible] سی

کره [illegible] بود و [illegible] که او را [illegible] کرد [illegible] نمی‌کرد [illegible] شود فایده

صورت [illegible] است و در حکایت آورده‌اند [illegible] که تیر [illegible] فایده می

می‌کند تا سوار از خود جدا می‌کند این

آید و می دو دو و دور

مهره بود

زیاده داشت و آن مهره نه چون مهرهای دیگر بود که همه مهرها است که سوراخ

دارد وان یکمهره نداشت پس سوال کردند که ان مهره زیاده کجاست رایض
دست بر موضعی نهاد از پشت همان مهره واز برای تجربه همان اسب را کشتند
هم چنان بود که رایض تقریر کرده بود واسپی که مهره زیادتی داشته باشد
بدو دلیل توان دانست **اول** انکه چون اورا می دوانی وخواهی که
اورا باز گیری نتوانی نه از دست راست ونه از دست چپ تا زمانی که خود خواهد
باز ایستد **دویم** انکه چون اورا میدوانی زور زیاده بجود کند تا زمانی که
خواهی اورا باز گیری چندان زور بجود کند که چشمهاش سرخ گردد وخیره شود
واین اسب را علاج نگفته اند **باب بیست ونهم** در تدبیر اسبان بدرکاب حال
انست که بدرکابی چند گونه است ویک بدرکابی انست که در حالت برنشستن اسب
راست نه ایستد وگاه ازین سوی وگاه ازان سوی ونگذارد که سوار برنشیند
وبعضی باشد که علاج پذیرد وبعضی نه وباید دانست که اسب چرا بدرکاب میشود
نوعی ان باشد که چون کره بوده باشد وسوار خواهد برنشیند غالب انست که
رعنائی کند وراست نایستد وسوار از برای دلیری خویش سر اسب بدست کس
ندهد وبر می نشیند وچون دو سه نوبت چنین کرده باشد بدرکاب گردد
واین را علاج میتوان دانست وعلاجش آن باشد که اسب را پای گیر برنشیند
بگردانند وخسته کنند وچون باز گردد سر اسب بدست کسی دهد ودر خستگی برنشیند

برنشیند چون چند بار چنین کند آن عادت بدر رها کند ونوعی دیگر انست
که از جا می کند واز نشاط چون سوار خواهد که برنشیند چون چند بار چنین کند
ان عادت بدر رها کند ونوعی دیگر انست که شدی کند وبجهد چون دو سه بار
چنین کند خوگر شود وعادت گیرد مداوای این هم بدان نوع است که گفتیم
ونوعی دیگر انکه اسب را سبق بسیار بدوانند وهر گه که سوار بر می نشیند بی محابا
اورا بدوانند تا انکه اسب را بدو روز یا سه روز کس ننشسته باشد وغرور دار
شده باشد چون خواهد که برنشیند نگذارد ودرست نه ایستد این هر دو علاج انست
که چون برخواهد نشست شکیل بر دست وپای او نهند وبدار اهر روز اورا
خدمت فرمایند تا انکه طبیعت بدر رها کند وچون به نشود اورا خدمت می
باید فرمود وچون فرود آیند اورا شکیل کنند وبر سر راهی که تردد مردم
باشد باز دارند وهم چنان علف هم آنجا دهند وهر کس که می گذرد که
همچنان شکیل بر نهاده برنشیند وچون یک دو هفته بگذرد ان عادت رها کند
ونوعی دیگر انست که سوار را دشمن دارد از برای انکه اورا بسیار زده
باشد یا انکه چون اورا برنشیند رنج بسیار میرسد واسب ان کینه در دل گیرد
ونگذارد که سوار برنشیند واورا بدندان می گزد ولگد می زند علاجش
انست که آهسته نزدیک اسب روند واورا اصلا نزنند ورنج ننماید خود

اورا علف می دهد وبهر وقت که نزدیک او رود باید چیزی داشته باشد که
بوی دهد ودست بر سر وروی او مالد وبعد ازان چون می خواهد برنشیند
بقاعده دست بر سر وروی وی مالد وگرد اسب براید وانگاه آهسته
سوار شود وبهمین طریقه نگاه دارد که ان عادت بدر رها کند ونوعی دیگر انست
که اسب را در کرگی رنج بسیار نموده باشد چنانچه ازان بستوه آمده باشد وطاقت
نداشته باشد وضعیف وبی قوت شود واستخوان ورگ وپی او همه سست
وضعیف گردد وچون مدتی باشد که بایستد وتیمار بیند وجمام کرده آسایش
اورا خوش آید چون خواهد که برنشیند راست باز شود ودست بردارد ودمی
جهد ونگذارد که سوار برنشیند چون چند بار چنین کند ازان عادت کرد چون
سوار برنشیند چون چند بار چنین کرده باشد خود را چنان راست کند که
خود را بر زمین زند یا بپهلو در روی افتد یا آنکه سبک راست شود وبقفا باز
افتد واسب چون این عادت گرفت بهیچ کار نیاید اما بعضی گفته اند که این
نوع اسب را تدبیر انست که چون خواهد برنشیند سر اسب بچیزی محکم در زمین ببندند
تا اگر خواهد که راست شود نتواند پس سوار برنشیند ولحظه باز دارد وبعد ازان
بگشاید وبراند تا مگر ان عادت بدر رها کند ودر حکایت آورده اند که
بزرگی اسپی داشت واین عادت گرفته بود وجمعی که حاضر بوده اند از سواران

واسب شناسان ومجربان چنان گفته که این اسب را به آب بزرگ باید برد
که تا حد رکاب باشد ودر میان آن آب سوار برنشیند تا مگر ترک کند چنان
کردند چون بمیان اب سوار می خواست که برنشیند دست راست می کرد وبقفا
باز می افتاد تا پنج شش روز هم چنین می کردند هیچ فایده نداد واسب بدان
واسطه که در میان آب می افتاد خراب شد وبکاری نیامد غرض آنکه چون
بدین درجه رسید مداوا مشکلست واین معنی تجربه ومهارت بسیار دانسته اند
وبیرون آورده اند باب سی ام در تدبیر اسب مانع النزول واین معنی
چنان است که سوار خواهد که از اسب فرود آید رها نکند وبر خویشتن همی پیچد
وگرد بر گرد خود همی گردد ودست وپای را بر زمین میزند وخود را وسوار را
رنجه می دارد واین علت غالبا انست که بواسطه ان پیدا می شود که اسب را چون
پشت ریش میشود وازار می کند وهنوز نیک نشده باشد سوار برنشیند
وان جایگاه بوم گرم درد او گشته واورا خارشش در همان موضع پیدا شود
وچون سوار برنشسته باشد اسب از حرکت اورا خوش می آید پس چون سوار
خواهد که فرود آید یا باز دارد اسب نتواند ایستاد وگرد خویش می گردد وخود
وسوار را می جنباند تا خارش او کم گردد وعلاج او انست که آنجای که در اصل
ریش شده باشد بشکافند وپلیدی که باشد پاک کنند وپاره نمک کوفته بدان

جایگاه نهند ان گوشت که پیدا شده باشد بخورد و نگذارد که سر ریش
باسم آید که چند پاره پارگوه بر سر ریش نهند و هیچ پالایش نباید پس اگر خاک
پارهٔ نرم بر ریش نهند تا خشک گردد و بعد از ان چون اسب خواهد کرد انید
و لیشتا و چون نیک شده باشد زین بر نهند و جل بر پشش افکنند و سوار
بر نشینند و چون فرود خواهد آمد پی اگاه فرود آید و چون چند بار چنین کنند
ان عادت را رها کند و چون ترک ان عادت کرده باشد بعد از ان زین
بر نهند و این صورت را تجربه دانسته اند و در **حکایت** آورده اند که یکی
از اکابر اسپی داشت و هر وقت که سوار بر او نشستی راست نگرفت و زیر
سوار راست نمی ایستاد و سر و دست و پای می جنبانید و در وقت فرود آمدن
نمی ایستاد و چون فرود می آمد نمی ایستاد و چون زین از وی بر می گرفتند آرام
بسیار می کرد و خود را بدیوار و خر می سود یکی از حاضران گفت که این اسب را
کرم در پشت افتاده است چون احتیاط کردند هم چنان بود و مداوای که
پیش از این ذکر رفت و گفتیم بجای آوردند پشت او را بشکافت و علاج کرد
خوب شد پس شرط انست که اسپی را چون پشت ریش گردد زین بر او
ننهند تا زمانی که خوش گردد که این عیب از ان می خیزد و چون ضرورت
باشد و چاره نبود همان مقدار نمد زین که پشت ریش است باید برید تا ازاری

چون برچه مانع از اول [illegible] اسب دیده شود و
سوار باید که بر زین نشیند تا تمام شود **[illegible]** [illegible]
و نیز برابر [illegible] از زین لگام بر آنچه از زین لگام اسب [illegible]
و در اسب بر اول لگام بر سر وی کرده اند و [illegible] سوار یکبار از بر [illegible] سر زبان
و بیم
چون اسب کره بود و مرتبه اول لگام بر سر او زده و بسیار لگام [illegible] و علاج آن [illegible]
[illegible] لگام لگام [illegible] زده و [illegible] کرده و وقت [illegible] از برکرده [illegible]
اسب [illegible] گردد و [illegible] اسب [illegible]
[illegible] لگام [illegible]

در زمان لگام [illegible]
[illegible] شود و بعضی [illegible] اول [illegible]
[illegible] مداوا [illegible] که آن اسب را اول [illegible] بیاده و چون
[illegible] لگام [illegible] سواری [illegible] پیاده [illegible]
سوار بر نشسته همان سوار باید [illegible] می رود و سر او را [illegible]
و در اکابر می فرماید تا آن عادت [illegible] لگام [illegible] کوتاه [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] تا زمانی که [illegible] شود و آن
عادت بگذارد و اگر [illegible] لگام او [illegible]
شود **باب سی و دوم** در [illegible] بیرون
[illegible] از فرود [illegible]

نیت وانرا کری گویند وان از چند نوع می باشد بعضی طبیعی وبعضی از
ناشی لیسکی سوار بدید می آید اکنون چنان انرا خواهیم کرد تا بعضی اسبان
باشند که از کره واستحکام زین نهادن ایشان را تنگ سخت کشیده باشند
ناگاه انرا تنگ بکشند وبرنشینند از جای نرود وکسی که حاضر باشد پندارد
که حرون است فرود باید آمد وتنگ را سست کرد تا برود وبعد ازان اگر
خواهد که تنگ سخت باشد بتدریج هر روز پاره زیاده کند ودیگر اسبانی
چند باشد که درچشام پی زین لسپاری سواری براو کرده باشند وچون بدست
کسی شهری افتد وزین براو نهد باز ایستد ونرود تا تازیانه بر روی زنند تا

که برود ودر رفت
وبر نرفت همان بزرگ که برخاست وپیش اسب رفت در چیزی
بود فایده نکرد واز جای حرکت نکرد چند را بی
جلد کار دیده ابکام نبود
کوفت
بود کوفت اسب پیش مردم بازی نمی باید داشت که عادت بدی کرد وسوار هم گفت بد داد
دادار رای کرد واینها ناگاه باز داشت که عادت بد می کرد وسوار از جای نمی جنبید
نهد ودر **حکایت** آورده اند که وقتی سواری بر اسبی نشسته بود
نرود ودر تحفه در چند که پیش زنی او را فایده
باالکه دست بر نداد ودر قطعا از جای
نهد ودر دست بر داد
از زینی

تا سوار فرود آمد ولگام از سر اسب باز کرد وزین برگرفت واسب را بجوا(ب)

تا سوار فرود
آمد ولگام از سر اسب باز
کرد وزین برگرفت واسب را بجواب خواست هر چند کردند
وخود بر پشت وی نشست ونظر بود تا اسب ان چند از اینجا پا وردند کرم کرد ند بر
آخر ان بزرگ خیره شد ونظر کرد او هیچ حرکت نمی کرد ویک پاره از زمین کرم کردند
که او زند وبر اندام اوی نهادند واو هیچ حرکت نمی کرد وپس ازان
قضیب اسب نهادند از جای جست ورفت
بردند وان عادت که داشت ترک کرد
کردن ودر **حکایت** آورده اند
وزخم کرد چون
وقطعا نمی رفت

ودر چند که او را می زد فایده نمی داد وبفرمود تا آتشی بزرگ پیش او برافروختند
واسب سر ورو بجنبانید ونمی رفت تا پاره بسوخت وبیفتاد وزنهار که
هیچ آفریده بر اسب حرون ننشیند خاصه در روز جنگ ودر **حکایت**
آورده اند که وقتی بزرگی بر اسب حرون سوار بود وتماشا رفته بود طلب ایشان
رسید بعد از جنگ لشکر او بهزیمت شدند ان بزرگ هر چند حرکت میداد اسب
نمی رفت تا خصمان بوی رسیدند واو را بگرفتند وباز داشتند تا غارت
وتاراجی که برده بودند باز آوردند وصلح کردند بعد ازان او را رها

کردند اکنون هرچه طبیبی اسب باشد علاج پذیر نیست فاما ریض باید که در زمانی
که اسب تربیت می دهد در میان مردم و بازار قطعا اسب را باز ندارد که
اغلب نیست که این عیب از ان بدید می آید **باب سی و چهارم** در بیان
اسب بد نعل بدانکه چون احتیاط می رود هیچ عیب بدتر از بد نعلی
نیست چه اسب بد نعل کاری چندان نمیتواند کردن و چون در بیابانی
که تنها باشی و سنگلاخ باشد و نعل را بیفکند نگذارد که نعل بندی
از زمان هیچ چاره نباشد و سوار باز ماند و نتواند که برود و بد نعلی ز
چند گونه است بعضی اسبان چشمی می باشد که هرگز نعل نبسته اند
و چون نوبت اول ایشان را نعل بندی نمایند و نگذارند که ایشان را نعل
بندند باید یک دو سر اسب را خوش نعل به بندند و اگر نگذارد دو لوشه بر لب او نهند
و اگر هم نگذارد دو لوشه زیاده بر گوش نهند و تهی گاه را بدست فرو
گیرند و اگر زحمت بسیار دهد شکیل بر دست و پای می باید نهاد و چشمش می باید
بست یا جل بر سر اسب می باید کشید چنانچه هیچ نه بیند و بعضی اسبان است
که چون در کره او را نعل خواهند بست استادی چنانچه شرط است باشد در وقت
نعل بندی میخ بجای تر زند چون از انجا رنج یابد و پای او بدرد آید بعد از
ان نگذارد که او را نعل به بندند پس اولی ان باشد که اسب خواه کره

و خواه بزرگ نعل باحتیاط به بندد و نگذارد که زحمتی بوی رسد و اسب نعل
چون خواهی که نعل به بندی او را اول خسته باید کرد که بهتر باشد **باب
سی و چهارم** در آداب نعل بندی اول باید که چون اسب را خواهی
نعل بستن باید قبل از سه روز نعل او را بیندازد و دست و پای او برهنه بگذارد
و در زیر دست و پای اسب سرکین نرمی افکنند و تا لبتان بهر چندان گاه
دنبه و قطران بر سم اسب بمالد تا نرم شود و در زمان سم گرفتن نگنند
و اسب ان توان گرفت چه اگر خشک باشد زهره نه بفرمان استاد باشد و باشد
که از گوشه زیادتی شکسته شود و استاد از بهر چابکی خویش همه سم را
بدان راست کند و چون سم زیاده گرفته شود لمبکه و چون خشک باشد
و از پیش او را بدین نوع که گفتیم مداوا نکرده باشد داغ باید کرد تا نرم شود
و آسان توان گرفت پس چون نعل خواهی بست بسیار از سم نباید گرفت
و اندک و بسیار سم اسب تعلق دارد چه سم تفاوت است در بزرگی
و کوچکی و نرمی و سختی هر یک باندازه خود باید گرفت و هرگز نمی باید گذاشت که
سم بسیار بردارند چه اگر بسیار بردارند بیم آن است که میخ بخورد و دست آ
آزرده شود و دیگر انکه چون در سنگلاخ نعل بیفکند قدری تواند رفت
و اگر بسیار گرفته باشد نتواند که برود و نیز نمی باید گذاشت که سم زیاده گ

شود که در روی خطر سوار است و گفته اند که هر چهل روز چهار دست و پای اسپ را باید
نعل نو بست و چون بهر چهل روز نعل می بندد حاجت بسیار تراشیدن
نیست همین که روی سم راست کند چنانکه نعل راست بنشیند تمام باشد و
در نعل بندان و استادان تفاوت بسیار است بعضی باشند که نعل را
چنان محکم و نیکو بندند که مدتها نیکو باشد و بعضی است که یک هفته تا ده روز
بر نمی تابد و می باید که بهر یک سال یک نوبت نعل دوباره بزنند که در ان فایده
بسیار است و چون اسپ را خوردگاه دست نرم باشد نعل پا هر دو پاشنه
قوی تر باید کرد و سر میخ که از طرف پاشنه خواهند زد بزرگتر باید کرد
و اگر خوردگاه بقرار خود باشد نعل و میخ هموار باید و اگر خوردگاه کج باشد
و میل طرفی کند از ان طرف که میل دارد سم زیاده باید گرفت و از طرف
دیگر کمتر و نعل را همان طرف که کمتر گرفته باشد قوی باید تا دست اسپ راست
شود مثلا اگر دست میل به بیرون می کند از طرف بیرون سم زیاده باید گرفت
و از طرف درون کمتر و نعل آن جانب که با طرف درون دارد قوی تر
می باید کرد چه اگر مدتی بدین نوع بندند آن کجی را اغلب است که راست کند و
اگر نه کجی زیاده از حد باشد و هر اسپ که او را سم سفید و کوچک باشد
او را نعل مطلق باید بست که او را نعل تابه می گویند چنانکه همه کف گرفته باشد

دسمار باید که سرهاش تیز باشد و سرش کج و میل کجی در هنگام میخ زدن
با طرف بیرون کند و جلدی و چابکی استادان است که میخ در بیرون و
بر تری نرسد و اگر سم شکافته باشد پارهٔ ادیم بر سر نعل باید نهاد و چنانچه از
همه طرف پاره افزون باشد و چون نعل تمام به بندند سرهای همان ادیم
بر ریسمان پارهٔ باز بالا بندد تا خاک در ان شگافها نرود و اگر معالجه کنند
یا چیزی در ان کنند مفید باشد و اگر خواهی که سم اسپ نیک شود و تمام
برآید باید که نعلی پهن و باریک مقدار یک انگشت پهنا و سمارهای کوچک و
بر دست و پای اسپ بندند و میان سم گشاده باشد و سرگین تر در زیر دست

و پای
اسپ ریزند تا سم [illegible]
و نرم گردد چون می خواهی که سم زود
برآید و قوی و محکم باشد روغن با نمک گاوی چرب
روز [illegible] باید مالید که سم بغایت [illegible]
باب بیست و پنجم در آداب
علف دادن به اسپ به آنکه [illegible] اسپ را در وقت [illegible] باید داد
چنانکه از وقت [illegible] در زمستان و در تابستان اسپ را چهار نوبت آب باید داد
خاصه در گرمای [illegible] یک نوبت [illegible] و یک نوبت [illegible]
هنگام جو دادن [illegible] در جو [illegible]
این [illegible] زبان دارد که [illegible]
[illegible] کنند در [illegible]
باد [illegible]

و چون کم ازین دهند جگرش گرم شود و ازان حرفها آید و پوست استخوان

در جوشد و روده و جشا خشک گردد پس آب بوقت و هنگام باید داد

و از پس جو شاید که اسب را آب دهند که جگر سبطر کند و جو در معده گران

شود و زود نگذرد و ازان بزحمت افتد خاصه روزی که بعد از جو خواهد بر

چنین دست دهد بعد از قی و در آن آب باز دارد چون کاری باشد در راه نخورد

جائی تنگ کرده و باز مانده در آن باز دارند که آب بقدر بیست من باید داد

که در او در آن آب باز دارد چون نکاری که باید در راه پیش خورده شده که چون

چنین کرده اند که بعد از جو اند که آب بیشتر و در آن آب دادن باز نتوان کرد

مثل قولنج و کسی بعضی گفته اند که

در آن خطر گاهی

نتشنید و

آید و از کار باز ماند اما علف دادن بیست من که جو در آن باید داد

باید که چنان دهی که جو بیست

علف بیشتر

نوبت سیر بخورد و باز ایستد چه علف بسیار بجز زیان فایده ندارد خاصه در زمانی

که اسب را بسیار کار فرموده باشد که ازان حمر پدید آید و ازان بخت تر

زحمتی نیست که باسب می رسد و اسب را باید که جو یک نوبت دهند چه بعضی

باشد که چون جو تمام نتواند خورد بامداد قدری جو می دهند و ان خطائی بزرگست

وعلفها ازان سرایت می کند مثل قولنج و اسب را باید که حد جو نگاه دارند که

زیاده دادن بمضرت باز می گردد و حد جو بحسب اسب بزرگ و کوچک و میانه است

چه اسب بزرگ را حد جو هشت من تا ده من است و هر منی دویست و شصت درم

و اسب میانه را هفت من و اسب کوچک پنج من تا شش من و چون جو زیاده

با و دهند روده اسب فراخ گردد و علف که می خورد در روده باز ماند و شود آن

گذشت و علف بر سر او بخورد و در روده سخت گردد و اماسه کند و کشش پدید

آید و خطر تمام داشته باشد و چون بعد ازان که خو بجو بسیار کرده باشد

یک نوبت باز کم آوری روده اش خشک شود و علاج ان گفته خواهد شد و در

باب قولنج و علف بسیار باسب دادن تاریکی چشم آورد و اسب را دل مرده و کاهل

گرداند و جگرش قوی گردد و طاقت کم داشته باشد و براه دراز صبر نتواند کرد

و کوشش مادام سست بود اما بسیار علف بسیار دادن جو و نوبت نیست که اسب مادام

فربه باشد و اگر اسپی را عادت باشد که هر شب چند من می خورد و در تنهای ان گشت

جو از عادت کم خورد شاید که بامداد همان قدر که از جو باز مانده بوی دهند

نه آنکه عادت کند فی المثل اسب را جو چنان باید داد که بجز لیس بخورد و از جو باز

نیفتد و اگر اسپی را عادت آن باشد که جو چند من می خورد و بواسطه آنکه او را

زجری نموده باشند همان شب باز جو را کم کند یا سر از جو باز دارد و جو از پیش

او بر باید داشت بلکه اگر خسته باشد می باید که اسب جو از عادت خود کمتر کنند

کمتر دهد و سواران چنان گفته اند که اسب تن درست که در خر بسته باشد اگر چه

در هفته یک شب یک من جو کم کنند بسیار فایده دارد **باب سی و ششم**

در تیمار اسب زمستان و تابستان و باید که عادت چنان باشد که اسبان تازی

و غیر تازی در زمستان جایگاهی گرم نه نبندند و بر جل و برقع خو گر کنند که

چنان باید داد که در زمستان از جایگاه بیرون ندارد
هوا از برف و باران که باید در جایگاه
سخت دارد الا که ... شتی
نشود و بسیار بپوشد که چنان نرم ماند و نشود که گرم و لیکن بغایت
کردد و از علف باز ایستد و از تابخ و لیکن ...
گرم کند چون در زمستان اتفاق شود ... بیشتر سرما ...
خورد و مادام ... باشد چون ...
باشد و بغیره ... بود و ...
سرما کند در زمستان ...
جو ...

صفه که گشاده باشد شاید که در باران باز ایستد تا اگر اتفاق سفری افتد

و در پای باران دست دهد طاقت داشته باشد اما اسبان ترکی و ختی که

در صحرا پرورده اند در برف و باران داشتن تفاوتی نبود چه هر چند سرما

بیشتر و سرد باشد ایشان علف بیشتر خورند و نشاط تر باشند اما هر چند طاقت

سرما و گرما بیشتر از اسبان تازی دارند هم در سایه به باشد و هم از سرمای

سرد هر چند گفته شد که بی جل و برقع باید داشت اما نشاید که جل و برقع

بیکبار بر دارند و در سرما بدارند که زیانی عظیم دارد بلی چون زمستان خواهد

آمد اسب که در بیرون باشد هم چنان باید داشت تا بتدریج چنانچه سرما می آید او هم

خو به سرما کند و چون سرما سخت گردد او را باید که جل بپوشانند و چون

خواهند که اسب خو به سرما کند و او را زحمت نرسد پاره گل بود و خورده اگاه

خورد چنانچه میرد و در تن اسب بمالد و چند روز البرما باز دارد که زیانی ندارد و زودتر

خو به سرما کند و دیگر جایگاه اسب باید که سر اشیب بود تا پای اسب برنج نیاید که

چون اسب بطرف بالا باشد بند گاههای پای اسب سست کند و از آن عیب پید

خیزد و در جایگاه اسب باید که مادام سرگین یا ریگ بسیار ریخته باشد تا چون

خسبد و خیزد زحمت بوی نرسد و دست و پا و پهلو ریش نکند و ریگ نجس

بهتر از سرگین است و سرگین اسبان کاهی تهی می خورند نیک نیست و نمی باید

که مرغه بسیار زند که چون عادت کند چون زین بر او نهاده باشند بخسبد

و مراغه کند و زین بشکند و خواهد که از ین سو گردد و نتواند و بتفاق باز افتد و در رود گمان

از جای برگردد و بزحمت افتد و می باید که اسب را هر روز دو نوبت شانه بزنند

تا تن اسب پاک باشد و افزون بهتر تواند کرد و در وقت مرغه دادن باید

که در جایگاه فراخ باشد چنانچه دست و پای او بدیوار نیاید و جایی نرم

باید که سرکین باریک تمام ریخته باشد و سرش دراز باید کرفت بارها باید
تا او چنانچه خواهد بغلطد پس چون برخیزد و خود را بیفشاند او را به بندد و مراغه
هرچند اسب را سود مند است اما دو وقت بهتر است یکی در زمانی که علف تری
خورد چه اگر در ان زمان هر روز یکنوبت او را مراغه دهی پوست فراخ کند
و کوشت بسیار کیرد و دیکر که او را رنجی داده باشی بعد از انکه عرق خشک کند
او را مراغه دهند تا رنج و کوفتی که دارد از وی برود و چون اسب بجام و فربه
باشد قطعا او را مراغه نمی باید داد که خطر بسیار در ان است والله اعلم باب
سی و هفتم در خویه و سپست دادن چه اکه اول خویه کاشتن را شرط
باید نکاه داشت چه خویه را باید چنان کارند که هرچند روز بعضی از ان
توان درود که اسب را چون خویه خواهد داد باید که از اول خویه تا آخر خویه
باشد چون چنین باشد فایده بسیار می دهد و غرض از خویه اسب دادن
انست که روده و حشا و شکم اسب از اخلاط بد پاک کند و این خاصیت در
خویه تر است چه هر وقت که خشک شود چندین ان فایده ندارد و فعل او تر
بفعل کاه است و خویه تازه و تر نیکو است تا شکم اسب براند و پاک کند و پوست
روشن کرداند و در هنکام خویه دادن باید که هر نوبت بمقدار انکه
یک مشت تواند کرفت پیش او اندازد تا ان خویه نشخوار کند و بجرص و شره

بخورد

بخورد و دایم شتهی باشد اگر این قاعده نکاه ندارد خویه بیشتر خورد و شکمش زود تر
روانه شود و اگر خویه بیکنوبت پیش اندازد زود تر سیر کردد و از ان
ملول شود و بسیار نخورد و خویه دادن او را سودی نکند و ستور هرچند مشفق
باشد اما از بهر اسب پیش خود علف بسیار بسیار می نهد تا اگر کاری دیگر داشته

باشد مشغول گردد یعنی [illegible] ستور دارد به
ستور را باید که نگذارد و کاستور [illegible] دادن و لی [illegible]
نوع خویه به [illegible] دهد و در وقت خویه دادن باید که اسب
که علف کی اسپ [illegible] باز دارد و در زمان خویه دادن [illegible] و دو [illegible]
جاهای که بسته شود [illegible] روشنی [illegible] یکنوبت [illegible]
ادرار [illegible] خویه خواهد داد و آورده اند که او را [illegible]
بر روز [illegible] بعد از انکه خویه چون از خویه خواهند [illegible] رفت
هر روز [illegible] کرده بعد از ان خویه داد [illegible]
[illegible] زود تر [illegible] شود و کوشت [illegible] او

سخت کردد و او کوشت دیر ترها کند و بکزره چنان باید کرد که دو من سپست
و نیم من کاه در هم آمیزد و پس از خویه باید که بکزره چهار ده روز اسب
بدهند و اگر سه هفته باشد اولتر و خویه باید که پیش از بر آمدن افتاب درود
باشند تا شبنم بر او نشسته باشد چه اگر چنین کنند روده اسب زود تر

شود و شکم زود تر براند و بعضی مردم بر انند که در زمان خوردن خوید
جو باسب نه دهند و این غلط است زیرا که چون اسب خوید تنها خورد جو دان
خالی باشد و بیمار و بد روز گردد و پی نفس و ضعیف چه اگر روزی صد من خوید
خورد چه جودان اسب به پهلو دوم نهاده است و چون از جو خالی گردد بهم
در جوشد و روده نیز بهم در آورد و تنگ شود و علف راه نیابد که بگذرد

بیست شی باید دارد که علف نیز اورا بهم [illegible] زود افتی
ده مادیان را سخت باید که همی نو [illegible] فربه شود
[illegible] دردم [illegible] اسب پاکیزه [illegible] دارد
انخود و باسب دهد و بعد از آن [illegible] خواهی داد [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] که همی بگیرد [illegible] اید
که چون خوید همی خورد [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] اسب [illegible]

مادیان خصی را اسپست و جو تمام بقاعده در آن می دهند تا گوشت تمام
گیرد و اندام سخت کند و اسب را چون سرماده باشد اسپست نمی باید داد که
زیان بسیار دارد و چون خوید باسب خواهد داد باید که اسب را لاغر کند و جهت
بفرمایند و نعل را باز کنند تا سم توانند راند و اسبان در وقت تر دادن
نزدیک اسم نباید بست که ایشان آن زمان غرور می کنند مبادا که یکدیگر را

لگد زنند

لگد زنند و شکیلها قوی بر دست ایشان نهند تا ایمن باشند و ایشان را استوار
باید بست تا مرجی کم کنند چه حرکت بسیار ایشان را زیان دارد باب
سی و هشتم در علف که اسبان لاغر فربه کنند حال آنکه علف تر که در بهار
می باشد چهار پایان را خاصه اسب را از همه چیز سازگارتر است و زودتر فربه
کند و علف تر نرم تازه سازگارتر است و علف که خشک کنند و زبر بود

می نخو [illegible] بلند و [illegible] ابزو [illegible] گردد [illegible] و چنان ببر
بجا از آن به دور از آب باید [illegible] جنابه [illegible]
بجا در ظرف باید کرد و اسب [illegible] کردن [illegible]
[illegible] اسب نیکو باید کرد [illegible]
[illegible] باید [illegible] و جو نیم کوفته [illegible]
بزنند و چون [illegible]

که بجز یکی بخورد تا زود فربه گردد و جو نیم کوفته اسب لاغر را سازگار است زیرا
که او را قوة چندان نباشد که جو را درست زود خورد و کند و اسب کره را
این علف سازگار نیست و این علف در زمستان سازگار باشد و دیگر آنکه
اسپست خشک نیکو باید گرفت و با اسپست تر باید آمیخت و جو باید پخت و
گذاشت تا سرد شود و چند یک من جو پخته باسب دادن هم بیشتر خورد

و اسب زودتر فربه شود و اگر چه در میان علف تر اسب دادن و برنشستن
تفاوتی هست اما باید که برنج بسیار ننماید که آن علف سود بسیار نکند و در تابستان
گرم است اسب دادن مضرت است اگر چه زود فربه شود پس اگر ضرورت
باشد و خواهد که در تابستان است باسب دهد باید که جایگاهی خشک بندد
و پیوسته آب بر بدن و خصیهٔ اسب بزنند و اگر برف آب و یخ آب باشد می بندند
بهتر تا مضرت کم باشد و از همه چیز تجربه کرده اند و هیچ فربه تر نمی گردد که از برنج
و گوشت و برنج چنان باسب می دهند و می باید داد که برنج را نیم دانه کنند
و گوشت فربه نیز پخته کنند و بگذارند تا هر دو سرد شود و گوشت را قیمه کنند
و با برنج بیامیزند و بخورد اسب دهند و هر روز بوقت جو چند دو مشت جو باید
دادن تا جو دان خالی نباشد و بعضی گوشت خوک باسب دادن می گویند

[illegible] سودمند است و بیشتر جو [illegible]
می دهد و لیکن هرگاه که [illegible]
باید که [illegible]
[illegible] برنج [illegible] نرم [illegible] باشد و اسب [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] نیم [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] بزرگی و سودی عظیم دارد و در [illegible]
کنند و دارو [illegible]
اسب را فربهی [illegible]

محابا کنند و بر نگاهند والا هیچ کار نیاید و در زمستان هر چندی پارهٔ چوب
گز صحرائی که آب کم خورده باشد در میان پاگاه اسبان باید بسوزانند تا دود
آن بچهار پایان رسد که فایدهٔ بسیار در آن هست اما این اسب را که جل
بسر فرو کشند و دود زیر دماغ کنند مضرت است و نشاید و اسب را چون علف
تر و خوید می دهند بهر دو روز فالا کلام پارهٔ نمک باید داد و اگر علف خشک
می خورد بهر یکهفته یکنوبت و باید که همه نگذارد که اسب چون نمک خورد علف
بهتر گوارد و بیشتر خورد و اگر خود نخورد یکی دو نوبت دهانش باز باید کرد و نمک
در دهان او کنند و کامش بنمک مالیدن که بعد از آن خوگر شود و خود بخورد و اسب
وقت آب و علف نگاه داشتن لازم و در است چنانکه ذکر از پیش رفت و
آب در تابستان چهار نوبت باسب باید داد تا حرارت ساکن گردد و پوست
روشن و فراخ گردد و جگر زنده و دل قوی گرداند و علف بیشتر تواند خورد
و نشاط تر بود اما اسب را چون رنده باشند یا دوانیده آب نمی باید داد
تا زمانی که خستگی بگذارد که زیانی عظیم دارد و باد قراقر در شکم افتد و در علف
دادن نیز باید احتیاط کرد چنانکه در خستگی نمی باید داد علف نیز هم چنین است
چون راه درازی طی کرده باشد نمی باید گذاشت که یکبار علف سیر خورد که
زیان دارد و مضرت است و اسب جمام را بسیار دادن نیز مضرت است و اسب را

چون
جام باشد و بیرون
جو باز کم کسی کند با کس سکون چون
برق می شود دوا فزاید تا بجو خود اسب و اسب برآید
که ذکر رفت چون تمام شد او را بعد از او [illegible] بکار آید و در دو کار
ازاو نباید اما در اسپی جای که زیر کرده باشد او را بکار می آورد بجهان لختی باشد
نشاط می کند بنیکی اسب است و آنکه طاقت کار داشته باشد **باب بیست و نهم**
در معرفت [illegible] و مداوای آن اول باید دانست که [illegible] کرده
و مداوای آن چیست و بعضی [illegible]
گناه سواری باشد و بعضی
شود

دارد اما آنکه گناه سوار باشد آنست که اسب را بسیار دوانیده یا رانده باشد
و چون فرود آید بستوردار نگوید و رها کند و یک جایگاه بدارد و خود بکاری

دیگر
مشغول شود بعد از
سعی کند و خواهد که اسب را بجای
دیگر برد نتواند رفت از بهر آنکه بندگاهها [illegible]
در بعضی او ببرد و آمده باشد و کوفته شده و دست از دست
تواند کند از بند و چون خواهند که او را بگردانند بیم آن بود که بیفتد و دست
دیگر آن باشد که چون در چشم و سر او نگاه کنی چشمش روشن و تازه باشد
و گوشش بجایگاه خویش ندارد و چون بینی او ببینی تری در دماغ [illegible]
بر سر مداوای آن آنست که پاره آسیم [illegible]
بهند و جو و کاه و سستی [illegible]
در آب پیاز بزند و

بکوبند

بکوبند
و بعد از آن آب بجایگاه خود
دست نهند و بازوی او [illegible] بمالند و در دو ماه سکون علف
خورد و دو سه روز هم چنین می نوشند و بعد از مقدار [illegible] او را
[illegible] و دیگر چیزی باشد که گناه ستوردار بود
می داده باشند [illegible] و [illegible] باشد و در چراگاه کرده باشد [illegible]
آنست که چون آب [illegible] کار فرموده باشد بعد از آنکه زمانی [illegible]
دار [illegible] که اسب را [illegible] بعد از آن [illegible]
آب و علف بسیار [illegible] شود [illegible]
او را [illegible] شود [illegible]
با دو دار او [illegible]
بند

که از هم برود و بندگاه دست و پایش سست شود و آب که خورده باشد در
بندگاه ریزد و چون در چشم و سر اسب نگاه کنی آب از چشمش می آید و گوشها کرد

دور دگاه
بلند و چون نخواهی
[illegible] از دست و پای از زمین برتواند
[illegible] و چون بینی او بگیری در ماغی نتواند که بر
علاج او آنست که اسب را لگام [illegible] کنند و نگذارند که علف بخورد
دیگر از [illegible] باید و بر چهار دست و پای او [illegible] بندند و اسب را بر دو
در پهلو و [illegible] او در بر [illegible] بزنند تا آن زمان که از [illegible]
بعد از آن او را علف نهند تا زمانی که خود علف [illegible] دست
بر زمین نهند و دارو [illegible] دارد و چون [illegible]
[illegible] بکشی [illegible]
[illegible]

89

و به هند تا دو شبانه روز در روز دویم اسپ علف تمام باید داد و چنان
باید کرد که به دست و بجد خود رسد و این علت بیشتر در تابستان روی نماید
و دیگر حمری باشد که اسپ بیش از آنکه طاقت داشته باشد کار فرمایند و رنجانند
و اسپ نیم کوشت بود و کوشت اندام او کوفته شود و بر سینه اش سنگین گردد
و پرهای بینی او بجوشش و سرش مست گردد چنانچه در پیش افکنده و درست نتواند
داشت و دست و پایش نه برقرار خود باشد و چون خواهد که کمر افکند نتواند
و اگر خواهد بجنبد بزحمت تواند خفت و برخاستن همین سبیل و چون
آب و علف پیش آورند سر از آن بگرداند علاج آنست که او را در حال از
هر دو دست رگ بگشایند و رگ زیر چشم نیز بگشایند و اگر آن دو رگ
پیدا نباشد پرهای بینی سوراخ می باید کرد تا خونی چند از آن روان شود
و او را هیچ علف ندهد و مقدار شصت درم نمک کوفته بخوردش باید داد
اگر مفید باشد او را زحمت نباید داد تا آن زمان که به شود و این نوع حمر از همه
بدتر است که هر اسپ که بدین حمر مبتلا گردد تا یکسال باز بحال خود نیاید و در
تک او نیز نقصانی پیدا شود زنهار که اسپ را چندان کار فرماید که طاقت
داشته باشد چه اگر او را زیاده رنج نماید بدین حمر گردد و از دست برود

باب چهلم در باب سابقه شرعی حال آنکه هر گروی که می بندند شرعا جایز

90

نیست
و اما گروی کردن بر
اسپ سبق دوانیدن جایز است اما
چنان که بعضی از اربابان
اسپ سبقی دو دوانیدن چنین جایز است بعضی که اسپ با
پیل و اشتر و دراز کوش جنس واحد باشد غرض که اسپ با اسپ و شتر با شتر بدوند اما غیر جنس که آن جایز نیست و دراز
آنچه رسم کرده اند که اسپ با اسپ و شتر با شتر بدوند و در میان ایشان از یکی گرو می ستانند و دو
زن به پای غیران آن است که اسپ سبق نمی دواند و اگر از یکی ایشان گرو نمی گیرند و جایز
که هر کدام بیشتر از خداوند اسپ ایشان و اگر غیری با یکی از ایشان گرو بندد و جایز
است که در آن از ایشان باشد و اگر غیری بیاید که اسپ او نعل نمی تواند و اگر
نیم نیابد باشد و آن که در اسپ محلل است و اگر
می گرداند و محلل گویند
سر دو گرو

اسپان دیگر شتران آنکار سند سابق باشند و اگر در میان یکی در پیش باشد اعتبار
ندارد تا زمانی که بموضعی که مقرر کرده اند نرسد و از آن اسپ اعتبار کردن آن
که در پیش باشد اما گرو در همه چیز دیگر مثل گوی زدن و انگشتری و کشتی گرفتن
و پنجه زدن و شطرنج باختن قطعا جایز نیست اما باختن بعضی از اینها بی
گرو جایز است مثل غوغ باختن و خروس باختن و مثل اینها در جنگ انداختن
شرعا جایز نیست نه با گرو و نه بی گرو چه نقلی است که رسول و عایشه هم دوانیده اند
و این نقل زیاده صحتی ندارد تمام شد جلد اول از فرس نامه بعون الله تعالی و حسن توفیقه

و شروع در جلد دویم گردید

کتاب دویم از فرسنامه مشتمل است بر سی باب

باب اول در معالجهٔ اسپی علتی که در سر اسب باشد اما به آنکه علامت آن در دانست که پیوسته از بینی او پلیدی آید و یا آنکه علف نخورد و دایم آب

از چشمش بدود علاج او انست که بگیری کیکباس روغن حبة الخضرا و باقدری نمک
در گلوی ستور کن تا درست شود دیگر بگیر قدری قسط بحری اکمر و نمک لیسای
و با اندکی اشنان جامه شور در بینی اسب افکن دیگر چیزی هست که انرا زیاده دم
می گویند که هیچ انزار کنی و لختی بگردنش در افکنی و لختی بتوبره اسب تا بوی
ان بسر وی اندر رود و در مغز او رسد و سر او پاک شود و درست گردد
و دیگر بگیر بنه لختی پیه خرس و شراب کهن و اسب را بدان حقنه کنند که درست
گردد و دیگر بگیر حبة الخضرا و خورد بساید و در روغن گاو کهن افکنند و بگلوی
ستور فرو کنند درست گردد باب دویم در معالجه اسپی که درد سر
بلندی دارد اما بدانکه علامت ان اسب آنست که دم او گرفته بود و همه
تن او خشک شده و سخت گشته و آب نتواند خورد علاج بگیر زعفران و
نوشادر از هر یکی دو درم و پنج درم شکر معجون کند و بچهار قسمت کند و
بگلوی اسب فرو کند تا درست شود و این علاج ادم را نیز شاید و سود دارد
که در بینی وی ریم باشد یا کشش بگیر دخرتیق و بسباسه و نمک فارسی از هر یکی
دو درم سنگ خورد کند و اندر بینی ستور کند و چون در بینی ستور در
افکنی و بینی بداری تا آب از چشم وی بدود و چون دویدن گرد سر ستور
به نشیب فرو کنند و علف نهد و یک ساعت بگذارد تا هر بلیدی که در سرش

بود بیرون آید و دیگر روز آبش ندهد پس از چهار روز خایه مرغ و یک رطل روغن
تازه با هم بیامیزد و بگلوی اسب فرو کند و توبره بر سرش کند تا بوی دماغ
او باز شود و ان گرفتگی از سر اسب فرود آید و در ستورگاه می کن چون
زند آب از سرش فرود آید و تمام بپالاید درست شود و اگر از بینی ستور
خون بگشاید علاج او انست که بند دست او ببندی تا خون باز ایستد باب
سیوم در علاج سرزدگی اسب بدانکه علامت سرزدگی اسب انست که چون
سر بجنبد که همچون وسوسه بود و در روی و چشم او تاریکی بود و این نوعی است
از مفلوجی علاج بگیر نشاسته ده درم و زردچوبه دو درم و زعفران
ده درم و شکر سفید ده درم و قرنفل دو درم و جمله را بکوبد و در دیگی
پاکیزه کند و هفت من آب در وی کند تا بمقدار سه یکی آید پس انرا قسمت کند
و سه روز بستور دهد تا بخورد که درست شود اما اگر از بسیاری زدن تیره
باشد علاج انست که هفت روز پالیز هر روز چهل رطل شیر تازه و یک رطل شکر
سفید و سفیده ان مرغ بیامیزد تا بخورد که نیک شود دیگر مغز زهره بوم و مغز و زهره
بز کوهی و داروهایی که مذکور شد همه را با وی بیامیزد و در بینی ستور بیفشانند
تا نیک شود و نیز اگر جزوی از دیوانگی است خاصه که مادرزاد بود دیگر زهره
گفتار باید داد و از سرش خون گشودن تا علت برود و دیگر بگیرد بیخ جرس

وجوبان بالله و به هر که بخورد که به خوبی و شمویی از دی برود و نیک گردد

باب چهارم در علاج سفیدی که در چشم اسب افتد بگیرد استخوان

سر آدمی و خورد بساید و سه روز در چشم اسب کشد نیکو شود علاج دیگر بگیرد پاره

نمک طبرزد و در شیر گاو بجوشانند تا حل شود و بر پاره کرباس اندازد و در

چشم اسب ریزد تا نیک شود علاج دیگر بگیرد سفال کوزه نو و بول ادمی در آن

[illegible]

خایه شترمرغ و پوست خایه بط از هر یکی یک مثقال و استخوان کژدان خرگوش

وصدف سوخته یک درم و کف دریا یک درم و مشک و کافور از هر یک نیم درم و جمله

بساید چون سرمه و در چشم ستور همی کشد که سفیدی کهن را ببرد و دیگر قدری

آب گندنا و پیه خرچنگ با انگبین نیک بساید و در چشم ستور همی کشد تا نیک

شود و دیگر بستانند دو درم جوز بویا و دو درم مامیران و دانگی کافور

و دانگی فلفل سفید و جمله را خورد بساید و در چشم ستور کشد که سفیدست دیگر

بگیرد قدری مازو و زیره برابر بساید و در چشم ستور همی کشد که درست شود دیگر

بگیرد فلفل و آمله و تخم شتره با هم بساید چون سرمه و در چشم ستور کشد تا درست

شود، بگیرد چنگال خرس و در سایه خشک کند و خورد بساید و در چشم ستور همی

کشد که درست شود دیگر سرمه را با انگبین معجون کند و در چشم ستور کشد چندانکه

[illegible]

زیان دارد و بسوزاند دیگر بگیرد سرگین ادمی را و خشک کند و خورد بساید

و در چشم ستور دهد تا درست شود دیگر اگر سفیدی و کرفتگی را از زخم تازیانه

بود و شپش که در جامه بسیار بگیرد و در چشم اسب افکند و چشم او در بندد و

بگیر نان بگذارد سفیدی پاک ببرد و اگر انگبین شهد کوی را در چشم او کشی

نیک بود دیگر بگیرد عسل ابی و نمک طبرزد و سرگین سگ هر دو را خورد بساید

و در چشم ستور کنند هر روز بامداد که درست شود دیگر بگیرد قدری اوشق و در شیشه
کنند و گلاب بر بالای آن ریزد و بعد از سه روز بچشم او کشند نافع است

باب پنجم در معالجهٔ اسپی که او را در چشم ریش بود و آب سیاه پیدا
که اسپست جو با روغن لبرشه و بر کوی پاکیزه اندازد و در چشم ستور
نهد و بعد از سه روز بگیرد قدری نمک طبرزد و فانید را برابر هم معجون
کنند
در بر کوی اندازد
زعفران دانگی و دو درم
باید در بین معجون کنند و در چشم ستور کنند این
ریگزاره می بندد تا درست شود بعد از آن آن سر در چشم باید
دکوشش ستور را بروغن گاو چرب می باید کرد و مانند نخ او
ترومی باید کرد کراین علتی بغدی در بینی که در چشم بلند بود
سنهست و درست گردانند دیگر ستوری که از چشم او
می بر و در چشم وی تا تاریک شود او را
در ایام روان
می باید کشید چنانکه زیر آب گل نباشد و تیره را بر سر سه روز باید کردن
از بامداد تا شبانگاه و به آتش تا تاریکی از چشم وی برود

باب ششم در معالجهٔ اسپی که آب از چشم او می‌ریزد بداکه علاجش آنست که برگ خطمی و
بیخ کن هر دو با هم بکوبند و پارهٔ پیه خوک ماده برکوی مالند و بخوناب
جگر گوسفند تر کنند و در چشم باز بندند که دفع آن کند

باب هفتم

در معالجهٔ شب کوری اسب بدانکه علاج او آنست که جگر گوسفند را بشکافند و خونی
که از آن آید با خون کبوتر آمیخته کنند و پاره روغن کنجد در آن کنند و چشم
اسب بدان مالند و چند قطره نیز در چشم چکانند که سفیدی باشد

باب هشتم در تدبیر ناخنه که در چشم اسب پدید آید بداکه ناخنه بر می باید گرفت و بعد از آن
بروغن چرب می باید کردن و بچشم او بستن تا درست شود و علاج اگر از
بریدن بترسی که ناسور شود بگیر زعفران و مشک و سنبل و صبر از هر یکی دانگی
و یک هلیله زرد با دو درم انگبین معجون کن و در شب در چشم ستور کش چند بار
تا ناخنه چون آب برود و آب سیاه با آب سفید آمده را ببرد دیگر اگر ناخنه در
چشم چون خون بود در چشم ستور بگیرد و سه درم کژدم خشک کنند و لباید و در
چشم ستور همچون سرمه می کشد تا پاک شود و این ادویه را نیز سود دارد دیگر
اگر از کوفتگی بود در چشم ستور خونش باید کرهش وار دجو و خایهٔ مرغ مرهم
کنند و در چشم می بندد تا درست شود دیگر آنکه اگر از تف هوا چشم با گزندی رسیده
باشد بگیرد هلیلهٔ زرد و زردچوبه و کف دریا و شکر طبرزد همه را بکوبد چون سرمه
در چشم ستور کشند تا درست شود

باب نهم در معالجهٔ دیوانگی اسب بدانکه
علامت دیوانگی آنست که بدندان بگیرد و هیچکس را پیش خود رها نکند و اگر کسی
نزدیک وی رود قصد آن کند که بدندان یا بلگد جراحتی بوی رساند و علف زیادی

نخورد و باید که او را بکمندی محکم به بندند و از هر دو شقیقه رگ زدن و شراب
کهن حقنه کردن و از علف باز داشتن تا لاغر شود و نیک گردد باب
دهم در تدبیر اسپی که بی علتی علف نخورد بدانکه اسپی که علف نخورد و هر روز
که بر آید کمتر کند و در طبع درست باشد باید که بستانند شصت مثقال کاو تازه

بکذارد و درم [illegible] علف در آید و خوش [illegible] کرد و دیگر [illegible]
[illegible] کاو و دیگر [illegible] بیامیزد [illegible] بکلوی اسب [illegible]
[illegible] تا علف بخورد و دیگر [illegible] درم [illegible] بکلوی [illegible]

شود و بعلف باز آید دیگر اگر فربه و نشاطی باشد و علف تمام نخورد بگیرد ده درم
سنگ فانید و ده درم زنجبیل و سه درم انگزد و پنج درم هلیله زرد و قدری زیره
و نان خواه و سپند ان سرخ و او دیش و همه را خورد بسایند و در سه من آب
در افگنند و حل کنند و روز دیگر دو من آب دیگر بر وی افگنند و هر روز

نیم من از ان بکلوی اسب فرو ریزد تا بعلف خوردن آید دیگر کمپشت درم
کبر کودکان نابالغ و در بینی ستور ریزد تا بصلاح باز آید و علف نیک خورد و فربه
شود باب یازدهم در تدبیر اسپی که علف در وی به پدید آید اما اگر علامت
علف بر وی پیدا نشود دانست که اسب شکم و زهار بر کشیده باشد و میان باریک
شده باشد بگیر مقدار دو کف حلبه و یک کف سپندان و یک کف اسپست خشک
و مقدار دو من و نیم آب در وی کن و بسه روز در کلوی اسب افگن خواه از پس
علف و خواه از پس علاج بستانند ماهی تازه و در جانی کنند و ده درم با مهره و دو درم
زعفران و قدری سپندان سرخ و دو درم هندش با چهار من آب بجوشانند
تا با یک کوزه آید پس بپالایند و سی درم روغن کاو و شیر بچه در وی افگنند
در کلوی اسب فرو کنند تا علف بکذارد دیگر بگیرد یک سر گوسفند و بجوشانند
تا مهرا شود و با آب یکی گردد و بسه روز در کلوی اسب فرو ریزد تا علف
بر دو دو شکم فراخ کند و زهار بر آورد دیگر بگیرد بزغاله فربه و بکشد و مقدار
یک درم سنگ خون او با هم چندان شکر و یک درم زعفران و مقداری زیره
بکلوی اسب فرو ریزد البته علت بر دو و فربه گردد دیگر هلیله زرد پنج عدد
بگیرد و بسایند و آنگاه که اسب را جو می دهد حلبه با قدری شبت بیامیزد
و هلیله در وی حل کند و با جو بدهد که بخورد و فربه شود دیگر اگر از خستگی فربه نشود

سیر و اشنان در آب بجوشانند و پای ستور بآن آب بشوید پس روغن و موم
یکدا ازد و بدست و پای او مالد تا درست شود و دیگر اگر اسب زرداب دارد
و از ان فربه شود کبر و صبر و زیبق از هر یکی ده درم سنگ برزه و نمک از
هر یکی مقدار پنج درم اب در ان کنند تا یکبار زد و ان خلال در اب بجوشانند

کنند و بگلوی خورد دهد
و دیگر اسب را اگر نفس تنگ [illegible] بینی
تا درست شود و دیگر اگر دو [illegible] **باب دوازدهم** در علاج اسپی
که او را سرما زده باشد علاج آنست که بسته [illegible] روغن گاو صد درم و دیگر
دستهٔ نعنع با هم بکوبید و بدهد تا بخورد و دو درم افیون و دو درم [illegible] در پنج درم
و بیخ [illegible] کنند و اگر [illegible] کند هر روز در بگلوی اسب ریزد و کند درست شود
بچو در روغن نیم من و نیم [illegible] کرده اسپی ده درم و بکوبید و در گلوی اسب [illegible] و اگر چنین [illegible] ریزد
کنند تا سه روز تا درست شود و [illegible]
و دو کنند چند بار سود دارد و [illegible]
اسم [illegible]

باب سیزدهم در علاج اسپی که کرمش رسیده باشد یا آنکه در شکم باشد
باید او را ابداع و ریوند و گل سرخ حقنه کنند و بعد از ان نی بسوزانند
و خاکستران در آب کنند و باسب دهند نافع باشد و دیگر کبر دیکدسته برگ
کبر با آب سرد بخورد اسب دهد که نیک است و آزموده است و چون اسب را

از رنج و گرمای سختی رسیده باشد و لاغر و ضعیف و نزار گشته روغن کنجد یا روغن
گاو نیم رطل بخوردش دهد که چون هفته چنین کند فربه شود و لیش و دم را
سود دارد و خارش ستور را پاک کند و پرورش دهد او در روغن کنجد نافع
باشد **باب چهاردهم** در معالجه اسپی که او را قصر زده باشد اما علامت ان

که او را قصر زده باشد
آنست که اسب را [illegible] بینی [illegible]
[illegible] بهم [illegible] دو درم [illegible] در
بینی بهند و آب از چشم [illegible] خورد و کنند [illegible] دارد
علاج وی آنست که [illegible] خوردنش [illegible] دو درم
[illegible] تا [illegible] درست شود و دیگر [illegible] درم کافور
سیاه و دو درم [illegible] و دو درم [illegible] سوده را
یک درم موم [illegible] و یکدارد [illegible] بگلوی اسب
[illegible] بکند

دیگر کبر قدری بنفشه صفا ما فی مقدار صد درم و چهار من خرما و شراب آب باهم
بیامیزد و بجوشانند و بگلوی اسب فرو کند درست شود و دیگر کبر و قدری
مغز جوز و دو من شراب کهن بجوشانند و بگلوی اسب فرو کند بهتر شود و دیگر آنکه
اسب قصر زده را سه درم روز گز را باید داد که درست شود **باب پانزدهم** در

تدبیر اسپی که او را سرفه باشد آنست بدانکه علامت آن آنست که سر در پیش افکنده باشد
و شکم بر آماسیده و دستها بیکسو در کشیده بود و نیک نتواند رفت و همه
روز همی سرفه علاج او آنست که دو درم سنگ اسفیجه سکنه اصفهان بگیرد و خورد لبابه
و در یک من و نیم آب گرم افکند و در گلوی اسب ریزد و درست شود و دیگر اسپست
خشک پاک کرده خوب بکوبد و باب سرد تر کند و رها کند تا نم بگیرد و پاره
کرده و انگه پیش اسب نهند تا بخورد و درست شود و چند روز چنین کند دیگر بگیرد
برگ درمنه پنجاه درم و با یک من آب بجوشاند تا بگدازد و چون بگدازد
در آب سرد ریزد تا مانند آبگینه شود باز در هاون افکند و خورد لبابه و
چندان شکر در وی افکند و در آب سرد نیکو بشوراند و سه روز پیاپی در
گلوی اسب فرو ریزد تا بخورد و دیگر اگر سرفه او از سردی باشد بگیرد هفت
خایه مرغ و در سرکه ترش با آغاز فرو کند شبانه روز و باب دهد که درست
شود دیگر بعضی استادان این فن گفته اند که هم خایه مرغ بباید زد و پس
در گلوی ستور ریختن و چون سرفه کم شود بگیرد شصت درم مویز و از دانه
پاک کند و با تخم بادیان معجون کند پس بگلوی اسب ریزد تا درست شود
دیگر اگر سرفه از حرارت باشد بگیرد یکمن شیر تازه و نیم من شکر و پنج درم روغن
و کشنیز در آن کنند و بگلوی اسب فرو ریزد تا درست شود دیگر بگیرد صد درم

روغن تازه و یک دسته سداب در وی افکند و بجوشاند تا طعم سداب بگیرد و صافی
کند و بگلوی اسب فرو ریزد تا درست شود دیگر اگر سرفه او کهنه شده باشد
بگیرد نیم من شراب کهن و روغن گاو نیم من و هر دو را گرم کند و سه روز
در گلوی اسب فرو ریزد تا درست شود دیگر بگیرد سی درم سپندان و هشت
درم نمک و با هم بیامیزد بعد از آن بمقدار یک جوز بگلوی ستور فرو
ریزد نافع باشد دیگر بگیرد مویز و اسپندان سرخ از هر یکی بیست درم و زیره
نانخواه از هر یکی پنج درم و جمله را خورد لبابه و با شیر تازه بیامیزد و هفت
بخش کند چون جوزی و ستور را از علف باز گیرد از نیم شب تا آفتاب
تمام بر آید پس یک بهره از آن بگلوی ستور در افکند و هفت روز چنین
کند و از پس این جوز دارو صد درم شراب کهن بوی دهند تا بخورد که نیک
شود دیگر بگیرد مویز دانه او بیرون کند و قدری بادیان با انگبین معجون
کند و با روغن شیر پخته بگلوی اسب فرو کند تا درست شود دیگر بگیرد دو درم
نوشادر و دو درم زعفران و با قدری روغن گاو معجون کند و بچهار قسم
کند و هر روز قسمی بگلوی ستور فرو کند تا درست شود بگیرد ده درم فانید
و سی درم مغز بادام و سی درم روغن شیر پخته و ده درم کشنیز و جمله را
با هم بکوبد و سه روز گرم کرده بگلوی ستور فرو ریزد که سرفه را ببرد و هرگز

عود کنند و اگر اخلاطها لیشر تازه بچه دهی بهتر باشد و نافع بود و دیگر بگیر هفت
درم هنجار و یکدرم نمک و با هم سحق کنند و بمقدار دو درم در بینی اسب ستور کنند
بامداد پیش از آنکه علف خورد و سرش را بفراز برآری تا پلیدی سرش روانه
شود و دیگر سرش به نشیب کنند و یک زمان علف نه‌هد تا پلیدی تمام آید و درست
شود و دیگر اگر بر آتش داغ کنند و بر جای نبد گاه دمیده دارد و اگر دانی
که از ریش سر دل بود دیگر بگیر و نیم شیر و بیست درم سپندان و چهار درم
و نه درم کشیزای سوده و سپندان جوشیده و سرد کرده بعد از آن بگیر او
دوی کند و سه روز هم چنین بدهند تا بخورد که نیک شود و دیگر پاره چوب گرگان
دود کنند چنانچه دود بگلو و دهان و بینی او برسد پس روغن گاو در بینی وی
ریزد که نیک شود **باب شانزدهم** در معالجه اسپی که او را بادگرفته باشد
اما بدانکه علامت بادگرفتگی آن بود که خویشتن را بر زمین همی زند
و دو سه کند و کمروی گرفته بود و پوست سروی خشک گشته و کودن راست
مانده و بینی فراخ باز کرده و سخت همی دهد علاج او آنست که او را هم در آن
ساعت از چهار رگ خون بکشاید و جملو بندانها و زبانش به نشتر بیازی و همه
تن و سر وی نفط بنیدای و انگه نیم گرم آب دادیان بگلوی اسب فرو کنی درست
شود و دیگر بگیرد اسب را و بگشاید روز علف نه‌هد پس روز دوم روغن و بگیر

و شراب کهن از هر یکی یکمن و چهار خون داشتان جامه شوی خورد بکوبد
و در سرکه و شراب بیامیزد و بدست نیکو بمالد و بگلوی ستور فرو کند درست
شود و دیگر بگیر روغن گاو نیم من و نفط سپید دو درم و دو من آب دادیان
همه را بیامیزد و بگلوی ستور فرو ریزد و دیگر اگر اندامش از باد خشک شده
باشد قدری پیه خرس ابا بجوشانند و ابدان حقنه کنند تا درست شود
دیگر اگر بدانی که باد فاسد است و معلوم گشت و اسب را شناختی اسب را تعهد
کن بلگام بامداد و شبانگاه دیگر بگیر یکمن خرمای هندی و دویست درم فانید
و بیست و پنج درم سپندان سرخ و یک کف تخم کرفس و باده من آب بجوشانند

نایجا
منی باز آید بجا را ... در شوید ... اورا
پیالای و یکبار تمر ... بخورد که نیکو شود دیگر بگیر روغن ... تازه
بجو با شراب تا بخورد ... بیامیزد و ... پیالای و قدری ... گرم کرده
دیا ... تازه و با هم ... در فرو کنند و فراز ... روغن ... گرم باید کرد
بجوشنهای اسب ... ال درم را سود دارد و دیگر اگر شیر ... دو درم ... جاوشیر
بوی دهد و درست گردد روغن ... بگیر ... روغن ... دو درم ... که درست شود
دیگر آتش پا ماس بگیرد ... بپاشد در ستور دهد تا بخورد که درست شود
دیگر اگر اسب است اندام ... جاوشیر ازوی

دود کنند تا بهتر شود دیگر اگر کوفتگی یا زخمی رسیده باشد یا بر سینه یا بر پیش
باد گرفته باشد نفط را با نمک بباید جوشانیده و بدان موضع طلا نماید و در میان
اسپان دوشان دیگر اگر بادی بدم بگذرد و دم کج کند و موی وی بریزد
بگیرد قدری روغن بید انجیر و نفط سفید و دش را بدان بیالاید و تخم بید انجیر

یوم مثل بگذارنی و بگلوی اسب فرو ریزی و همه علتها ببرد و زنخ بشد باب نهم
در بینی اسب مالی و نفط در روغن بید انجیر در روغن بچه دو دوگی و مقدار نصف درم
بچه در روغن بچه در روغن بید انجیر تا پای اسب مالند درد کند
بینی وی مالند علت ببرد دیگر اگر روغن نفط
اگر قدری پیه فرنی دو دسته و پای
دود کند تا نیک شود دیگر
در معالجه اسبی که از زیستان ... افزاید بشد علامت او بینست
کرم در کردن پیچیده دارد و در تموز آتش برمی زند
و چشم او تاریک بود و ... و
کردن فایده

دار و واند همیشه سرد بود و سر از هر دو سوی می گرداند علاج آنست که بگیرد
شطرنج و سنبل و اظفار الطیب و جاوشیر و کندر و از هر یک دو درم
و قاقله چهار درم زردچوبه و زعفران از هر یکی سه درم پس همه را خرد
بسایند و در پنج من آب بجوشانند تا به یک من و نیم آید و سه روز بگلوی اسب

فرو کنند تا درست شود دیگر اگر در زمستان فته و در گوشهای اسب داغ
کردن مناسب بود چون بهتر شود و گوش بغیر از او علاج باید کردن و نیز
جو از وی باز گیرد و کاه و اسپست باید داد تا درست شود و اگر بدین علاج
بهتر نشود دیگر قدری خاکستر نی و در رکوی محکم ببندد و دو من آب در وی

بجوشد و آن از خنجر نیم بشد اول یکی آنست که نواری بینی در کردن او
جزد در دهان خیسه عنج اول انست که نواری بینی در کردن او
به بند و بگلوی او فرو ریزد تا درست شود باب هشتم در معالجه اسبی که کسی نتواند انجیر خورد و
خورد بگیرد و پنج عدد ... تخم و نیم حلبه و روغن تا زه بیم
اوقت بگذارد و اسب ده تا درست شود دیگر از پیه بر
دیگر از اول وقت خاکستر در آب
و اسب را آب بدهد
افکن
اگر کند دیگری از بینی دیگری از بینی
نگاه دارد و ...
ایکس

می کشند و یکی از فتق باستند و اسب را تازیانه می زنند تا اگر خفته باشد برخیزد
بعد از ان نوار را سخت می کشد تا نفس اسب گرفته شود قدری و بعد از ان
رها می کنند تا اسب نفس بزند دیگر باره سخت باید کشیدن و تازیانه بر شکم
باید زدن تا آن زمان که بر پنج رسد عرق کند بعد از ان نوار از گردنش

بازکند دیکی بر نشیند و اورا میزنند تا سرکین بیفکند نوع دویم از قولنج بد انکه
اسب را در پرده در پهلوی جودان هست و این اواز که چون اسب بقطره
می رود از انجا می اید وقت هست که چون اسب مرغه میزنند ان پرده دران
پهلوی روده فشد در روده او بدرد آید علاج او انست که استخوان سر خارپشت
که انرا بتازی دلدل میخوانند با دندان بکجا بردارند دان دندانها بر تهیگاه
اسب و زیر ناف و شکم می مالند که اسب بواسطه تیزی دندان هر زمان جفته
می اندازد و خود را در حرکت می آورد و در هوا میرود باشد که بواسطه این
حرکات ان برود باز بجای خود و درد ساکن گردد و اگر خارپشت نباشد
قصور نیست که هر چیز که تیزی داشته باشد در هم انجا بکشند و اسب از ان
در حرکت آید فایده باز دهد نوع سیوم از قولنج وقت باشد که چون اسب
علف خورد پاره کاه و اندکی کیاه در روده باز ماند و بواسطه ان اسب را
زحمت شکم باشد علاج او انست که آب گرم اسب را حقنه کنند تا اگر
چیزی در روده باشد بگذرد و درد ساکن شود نوع چهارم از قولنج انست
که اسب خاک جز یا دیوار خورده باشد شکمش بدرد آید علاج انست که شیر
پاره بقدر دو من و نیم گرم باید کرد که در گلوی اسب ریزد تا درد ساکن
شود نوع پنجم از قولنج انست که آب بواسطه انکه سرما زده باشد شکمش بدرد آید

علاج

علاج او انست که شیر پاره بقدر دو من و نیم گرم باید که در خانه تاریک
که روزن نداشته باشد بر بندد و دران خانه آتش بسیار باید کرد و اسب را
بجل قوی باید پوشانید و اورا علف اسپست باید داد و جو برشته با
گرد که بدهند و سه روز هر روز دو رطل عسل گرم باید کرد چنانکه دهن اسب
نسوزد و در گلوی اسب باید ریخت که بهتر شود نوع ششم از قولنج انست

که اسب را [illegible] بخار
علاج او انست که [illegible] دران آن اسب را
بروغن نیم گرم بیندایند و اسب را در خانه گرم به بندند
و [illegible] سرکین با یک رطل عسل بیامیزند و در گلوی اسب بریزند
دیگر [illegible] چون باید سودن بقدر دو درم و در بینی اسب باید
[illegible] که بهتر شود نوع هفتم از قولنج انست که سرکین بول
[illegible] بمالند و [illegible] آید و [illegible] چون
اورا می رانند و وقت [illegible]

در تهیگاه و بن گوش عرق کند علاج او انست که چهار رنج پیاز خام را توی
اول باز کنند و پاره پاره کرده در مقعد اسب کنند می باید که سر اسب را
بدست نگاه دارند تا بادی که باشد بیرون آید و چند نوبت چنین کنند
که شفا یابد باب نوزدهم در معالجه اسپی که اورا با دحمره باشد علامتش انست
که چون قولنج باشد و شکمش برآید و آماس کرده و سرکین و بکمر بدشواری

انداز د و خویشتن بر زمین می زند و انرا عادت کیرد و سوی پهلوهای خود
می کرد و می بجه علاج بکیرد پنجمن آب و یک من و نیم شراب بسیار کهن لیس صاف
کند و نیم من پیه کوسفند و یکدرم انکزه و یکمن کندم همه را در سم پا بیزد
و بجوشانند بسیار پس صاف کند و اسب را بدان حقنه کند انکاه نیم من آب
کشنیز تر در کلوی اسب فرو ریزد دیکر و ز علف ندهد تا درست شود دیکر بکیرد
زهره کاو بقدر دو دانک و بکلوی اسب فرو کند که بهتر شود دیکر کوکرد
با بوره بر کرد سته هش پالاید یکساعت انرا بازکند و بنشتر بیازند پس
قطران و نمک بروی نهد تا نیک شود دیکر بکیرد یکمن مویز و دانه او بیرون
آورد و با قدری دادیان و همچنین معجون کند و قدری سپندان در وی
افکند و اکر بچه خوک بچه باشد در کلوی ستور کند نیک شود در ساعت بکند
دیکر پاره سپندان و دودانه ترکی و سپند و سرکه ترش معجون کند و
قدری روغن زیت بکلوی اسب در کند تا درست شود و مفید باشد

باب بیستم در معالجه اسپی که او را درد شکم بود علامت او انست
که از بینی وی ریم آید و از دو چشم او آب آید و از علف باز ایستد و
سست کرده علاج او انست که دهان وی بکشاید و ببیند که زبان وی
چون است اکر دمیده بود و کما پیش کشته انجا یکاه را داغ باید کردن و زهر

زبان بنشتر باید آزردن تا همان ساعت کبر بیفکند و خوش کردد و این علاج
خوب است دیکر بکیرد پنجاه درم حبة الخضرا و یک من روغن و بکلوی اسب فرو
کند تا درست شود دیکر بکیرد یک لخت فانید با زیره در کلوی اسب بریزد و سر
اسب بالا کیرد تا درست شود و چون او خاک خورده باشد ده من آب و نیم
من نمک دران ریزد و بکلوی اسب فرو کند و انکاه بر نشیند و نیک براند
تا هر علتی که در شکم دارد براند و نیک شود و اکر از همه داروها عاجز شود
از دل پاک این افسون را براو خواند تا خدا شفا دهد بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله و بالله و لا باس من الا بالله اشف انت الشافی
لا شافی الا انت **باب بیست و یکم** در تدبیر اسپی که کرم داشته باشد
علامت او انست که مویهای او برخواسته باشد و زهار بر کشیده و پوست
بروی خشک شده اما علف نیک خورد و کفل در دیوار همی مالد علاج او
انست که یکمن جو شسته با جو با میزد و سه روز بدهد تا بخورد کرمی که در شکم
دارد بیندازد و دیکر بکیرد سپندان سرخ نیم من و با تخم سپوس بدهد تا بخورد
که تمام بیندازد دیکر بکیرد یکمن خرما و با یکمن و نیم آب بجوشانند تا بیک من
آید و یک درم صبر و شصت درم روغن کنجد بروی افکند و در کلوی ستور فرو
کند تا از همه علتها پاک شود دیکر بکیرد یکمن کندم مغبور و با شراب کهن بجوشانند

کیشبانه روز پس بگلوی اسب فرو کند سود دارد دیگر بگیرد روغن کمین و سنای
کوفته بیخته پنجاه درم و با هم بیامیزد و بگلوی ستور فرو کند بهتر شود باب
بیست و دویم در معالجهٔ اسپی که او را علتی مجهول باشد علامت علت مذکور
آنست که از حال خود گشته باشد و تو ندانی که سبب علت چیست استادان
پیشتر گفته اند که او را در شکم بهر موضع کرم بود و علتهای دیگر بدان پیوندد

اگر بهتر نشود بیست بیهده بگذارد و دیگر
کند چنانکه کاه کهنه او را در لسی فرو ریزد و در کاه تمام شود
و بجای آب بیهده بگذارد و بخورد
و بجاهان روز از آب و علف بیهده بگذارد و بکس روغن زیت بخورانم
دیگر سینه بز خورد با پیه دیگر روغن بگلوی اسب مهره تا بکار کند و نیک شود
روز دیگر بیهده روز در گلوی اسب فرو کند تا بخورد دیگر فرو ریزد
کند به اسکنی و بکارت بیکجا فرو کند تا بخورد
روغن گندم و بیم بخورد

در حلق او فرو ریزد یا با آب آمیخته کند و بخورد او دهد که بهتر شود و اگر تابستان
بود روغن یک من باید داد تا بخورد و پس از روغن آب دادن و اسپست
و گیاه تر و نی در پیش او افکندن که بخورد و بهتر شود و این علت در تابستان
محکم بود باب بیست و سیوم در تدبیر اسپی که او را تب گرفته باشد علامت
تب گرفتن اسب آنست که سرفه می کند و اندامهای سست بود و خویشتن

در کشیده و دست و پای مضطرب شود و در راه رفتن گویا که در گل میرود

در دیم آید و دفع کند و بگلوی ستور فرو کند که درست
لیکن ترا خلقان همه را در آب بجوشانند تا نیم بماند
و در بیمن بیوز و از نمک تیم و دریغ خر باد رنگ و قرنفل
کرده سه زمان ایکلبار آب بیمه و روغن بادام بیکجا و عسل
و بینی زمانی فرو بیند و در زمانی گرم علاج او کنند
نخوارد زنند و چشم او خواب بیند
کم خورد و نخوارد و علف

و شنیز بگلوی اسب فرو ریزد و از چهار دست و پای اسب نعل بردارد و پای
کند در روغن نفط و نمک بهم دیگر بدست و پای اسب کند و جدا ازوی باز

ابزار او را درست ... و بگلوی اسب فرو ریزد که بهتر شود باب بیست و چهارم در معالجهٔ خشکی
درم با دیبان دریغ نمی آب بجوشانند تا بقدر یکی بماند آنرا بایی بچالاکی
پانزده درم و قرنفل خر باد رنگ و قرنفل بکی بماند این
شود و دیگر بگیرد و شنجو باز گردد و بیوه نیم فی و بیستم و
بیوفه کش بیت تمی دهد تا درست
بیست و چهار روز زود و بگیرد

اسب علامت آنست که ستور باریک تن بود و از علف باز ایستد و سینه اسب

وبینی آماسیده باشد وخویشتن را سخت فراز گرفته علاج او انست که یک روز
علف از وی باز گیرد در روغن کاو وروغن تازه از هر یک قدری بگلوی
وی ریزد وان روز اسب را آب ندهد تا نماز دیگر پس اسپست خشک یا تر
درشته بدهد و موی بر لبوزی وخورد کن ولبرشی واسب وی بهتر شود
ودیگر بگیرد آرد جو یک من ونیم و پیه تازه نیم من وسی درم شکر در روغن

چنانکه بسیاری کرم پیه آنچه و پیه ریخته درخزه و در کرمی ...
و انما بسنگ باره در کوش وی ریخته
کماکه بعلفه و قوته
دارز
عرق کند و سر وی فانه بشد و چشم او از فالج ... زاده
دادن ان از علامت آن زحمت آنست که همه اعضای اسب
تا بکار رود که درست شود باب بیست و پنجم
هم بپالایند و به روز تا بیست
بلخت همه را در [illegible]
در معالجه

آب خوردن باز ایستد علاج او انست که او را بدو انگشت زیر کوش جایی
رگ بزنند وبعد از ان پاره بشکافد و پیرامون داغ کنند ونمک بیاکنند
ونیک بمالد که بهتر شود دیگر آنکه یک درم بوزن مشک بسکی شراب کهن بستانند
ودر بینی او چکانند بعد از ان او را رگ بزنند که مفید باشد باب بیست و
ششم در معالجه ناسور اما علامت اسپی که او را ناسور باشد انست که زیر

خایه

خایه وی ریشی بدید آید که اسب از ان لاغر شود علاج او انست که بگیرد ده
موی دم وی بر ان ناسور بندد و مدت پنج شش روز پس جوز بویا وعنزروت
دود کند بر سیر همه بیفکند وعلامت افتادن انست که همه پژمرده شود دیگر
بگیرد روغن گل و روغن زیت با هم بیامیزد وکمین بگلوی ستور فرو ریزد
وبعد از ان نیم من شکر لباب و در یک من بگلوی ستور فرو ریزد بعد از
ان نیم من شکر لباب و در کمین شیر تازه کند وقدری روغن تازه با خرمای ان
شیر و شکر باز کند و مقدار دو من بگلوی ستور فرو ریزد که بهتر شود دیگر
اگر ذکر را فرو هشته باشد و این زشت ترین چیزهاست نشاید چنین ستور
داشتن اگر چه رونده و دونده باشد علاج انست که ذکر او را چند بار بسرکه
و نمک بشوید و بروغن کاو بلند اید تا بجای خود باز رود باب بیست
وهفتم در معالجه دمنه اما علامت دمنه انست که مانند ناسور بود و فا
اماس گرفته باشد واز علف باز ایستد و ذکر وی آماسیده و اگر ماده بود
باشد فرج وی تفیده باشد و روی و چشم وی تیره و دم سخت بیفشاند علاج
او انست که بگیرد گشنیز تر و شراب کهن برابر با هم بیامیزد و بگلوی او
ریزد تا درست شود و اگر نیک شود و اماس کرده بگیرد هفت سنگ خرد
و در گوش اسب فرو ریزد تا اسب سر همی افشاند که سنگ بیفکند حرکت که

١١٩

کند نیکو شود دیگر بگیرد با دیانه ودرمینی وی کنند تا خون بیرون آید و از علت
بسبکتر و نشاطی کرده **باب بیست و هشتم** در معالجهٔ ختام اما علامت ختام آن که
چشمها بر تن اسب بدید آید و جوشی ان چشمها آماس گیرد و زرد آب و پلیدی
از آن آید علاج او انست که بگیرد روغن کاو کهنه و با نمک کمی ازد و بران

حی
مالد تا ازکلی کی چشم
ختام و چشمها را بانک بپاکنه و در برا
بکند و در بعضه قوت ده به بانک شود و دیگر بگیرد دهم
حنظل و پوست بیخ بگیرد و بکوبد و در آن اندازه بران آماس کی چشمها
بنه و این معالجه آنگاه باشد که بسوز ختام کرده باشد و چون چشمها کرده بگیرد و در آن
مصری دونوشت درانه یک ده درم بباید و بکجه ختام بر آن بنهد بر چشمها پاکی شود
دیگر جای داغ کند علاج دیگر آنکه چشمها ختام بر از زنج ارمنی درم سوهان
و حنا و سپیده سنگ بکوبد و بری خورد و از
بد بکند ده درم و بکسبوس
بد حی

تا بخورد به شود و دیگر اگر آنرنگ که ختام وی باشد کب نی خون وی ببرد
و قوت علف کمتر شود بهتر شود و اگر زنج ارمنی بر سبوس افکنی با برجو نه
و به وی تا بخورد زود به شود و اگر بیخ سیر و سپیده سنگ و حنا بر سبوس
افکند تا بخورد اصلش ببرود دیگر روباهی بکشد و هم چنان با موی و دات

١٢٠

شکم در دیگی افکند و بر آب بپزد تا از هم جدا شود و چون اسب تشنه شود
بدهد تا بخورد و اگر این آب نخورد فرو ریزد و تا ختام ببرود و به شود اصل
ختام بران موضع که چشمه بود زیر آن سفیده بود و بیرون نباید کرد و داغ
باید کرد تا خشک شود **باب بیست و نهم** در معالجهٔ اسپی که او را اندر تن خارش

بدید
آمده باشد و در
تن خارش بگیرد بهی و بیخ
بپوراند آنگاه از آتش بیرون کند و چون بدهد
بباید و در ظرف آب افکند و سطور را آرزو کند و بدهد تا بخورد و
خارش او به شود و اگر چه کهنه باشد علاج بگیرد دهم من روغن گاو و پنج درم گوگرد فارسی
در هم چنان نیک نرم کند و در سطور مالد که به شود و این معالجه اولی بلا از زنت بدید
دیگر اگر اسب را بار صابون بشوید نیک شود **باب سی ام** در
معالجه خارش یال و دم اسب لته پاره روغن
زرد و سپندان کوفته و نیم
چاربم ذودران

مالد خارش یال و دم را ببرد و دیگر بگیرد طلی زاج و بر روغن حل کند
تا چون نفط شود آنگاه بر تن و یال و دم ستور مالد و بیالاید که خارش
ببرد و نیک شود دیگر اگر خارش از سه دریش بود زاج و شونیز هر دو لیتة
و بر روغن زیت لیبرشه و در یال و دم اسب بمالد کاهی که بجوش دهد

به شود دیگر اگر ستور دم ولش عکنه بگیرد پیه خوک یا پیه کفتار یا پیه خرس
ولش و دم اسب را ببرکه دستشان بشویید بدان پیه که گفتیم تا له که به شود
دیگر اگر ستور رورگشته و لاغر شده باشد بگیر پنج عدد خایه پخته
و نیم من روغن شیر پخت تازه و یک من شراب کهن با هم بیامیزد
و بگلوی اسب فرو ریزد که همه علتها را ببرد و موی براکند و فربه گردد و اگر
ستور دم رنجه بود رگی هست زیر دم بگشاید و داغ باید کرد که نیک شود

باب سی و یکم در معالجه اماس پشت اما اسپی که در پشت وی اماس
بود استادان چنین گفته اند که اگر در سفر باشی و خواهی که اسب را پشت برنیاید
و کوفته نشود بهر دو فرسخ که برانی فرود باید آمدن و تنگ را سست کردن
و زین را جنبانیدن و باز تنگ را سخت کردن و برنشستن تا کوفته نگردد
و چون بمنزل فرود آئی و اسب بگیر کنند اگر تابستان بود زین برگیرد و آرام
دهد و زین باز جای نهد و اگر زمستان بود تا عرق خشک کند زین را
باز مگیر و پوشیده دار تا از علتها پاک شود و ایمن باشد از علتهای دیگر اگر
اسب را پشت بیاماسد و برآید بگیرد پاره خیک کهنه و بآتش گرم کند و بر
پشت او بندد که بهتر شود اما سخت نباید بست و سه شبانروز نباید گشود
و به آب گرم باید شست که مفید باشد و اگر خیک نباشد پوستین کهنه همین

کار کند دیگر قدری آب را بجوشانند و دو عدد خایه مرغ در وی کنند و بزنند و بر اماس

که بشود و اگر در سینه باشد بهتر شد
کرده بود و پالای برود و بکاه زیر آنند و انه
موضع باید زدن تا خون برآید و هر خونی که دران موضع
بهاربند کاه و جو و گزنه اسب برانجبین ترشی تر نجویدن
اندرون و غلط کنند و بیخ سرکین بجو و بجای بجنجد و از
سودن و بار روغن طلا کردن تا بکنند و دیگر آب روغن
اماس ببرید ابر پاره قطران بمالید
بکنند شود دیگر پاره
بهتر

که برنشیند و برانند اگر در سینه درشته باشد و به کعبهای او آزاری رسیده
باشد نفط سفید طلا باید کردن و اندک نمک در آب که اخش و بران

باشد و اکنده شده از آب و نمک بیا پشت نشیند
کج کوفته بران باید بستن و که نشیند و نبرد
تخت خشک شود تا اصل آن بکلی
برجینند
زین و پالان که به شود و اگر ریش باد دغل از زین شده
بر آن موضع نهند که آماس بنشیند و بکشاید زور و ریم کند از
کم چنانکه بسوزد گرم باشد و ضماد کنند
و اگر زین بود یا پالان بگیرد پاره
چند بار که نیک شود
همین

هیچ نماند و چون بشوئی پاک شده باشد باب سی و دویم در تدبیر

اسپی که بر نشستن پشتش ریش شده باشد علامتش آنست که در بغر شته
و چون ستور را زین خواهند کرد پرهیز باید کردن از شودن پشت او
که چون سوده شود مضرت با ورسد و علت ظاهر کردد چنانکه لابد افته
از داغ کردن بر پهلو و دست و پای و داغ اسب را عیبی عظیم است و چون
داغ پیش ران بود که نشاطی برود تا نتواند برارد و معالجه کند و به مشیر

[illegible] برآهنه تا گوشت برآرد چنانکه هیچ نماند [illegible]
بیارد و دیگر بگذارد زمستان [illegible] دیگر به [illegible] روغن گاو تازه
هم بدان جای که [illegible] روغن گاو و آهن تا گوشت مرده [illegible]
برآید [illegible] گوشت مرده [illegible]
چون گوشت مرده [illegible]
معیوب کرداند [illegible]
چنین اسب را [illegible]

بر وی نهد تا نیک شود دیگر چوب بید تر و پوست جوز هر دو را بسوزانند
و خاکسترش با آب و نمک طلا کنند و بدان موضع بندد که به شود باید که نیم
روز پیش بگذارد و الا استخوان نیز بخورد دیگر بگیرد پاره نمک در سنه و
پاره موم و پاره هم بگدازد و مرهمی بسازد و بران موضع نهد و بگذارد
که بهتر شود و اگر ریش هموار بود چنانکه زیاده و نقصان نباشد بگیرد بلیله

زرد و پوست انار شیرین و زاج سفید و خورد بکوبد و بران ریش نهد که
به شود دیگر اگر این ریش از پلیدی پاک نشود هم ازین دارو بگیرد
و معجون کند بروغن بزرگ کوفته و دران سوراخ نهد که زود به شود

باب سی و سیوم در تدبیر اسپی که ریش او از جراحت سباع پدید آمده
باشد بهترین مداوای این جراحت آنست که در تابستان و زمستان
هر وقت که باشد به آب سرد بشوید روزی چند بار که هیچ مداوا بهتر ازین
نیست اما جراحت پلنگ خاصه را مداوا آنست که ضفدعی بگیرند و شکمش را
بشکافند و بدان جراحت باز بندند که بهتر شود دیگر اگر جراحات از جایی
افتاده باشد و پشت و پهلویش ریش شده بستانند قدری سنگ آهن ربا
که آنرا مقناطیس می خوانند و با آب بسایند و بروی طلا کنند چند بار که بهتر است

باب سی و چهارم در معالجه زخمی که از تیر و تیغ رسیده بگیرد کرم خشک
که در زمین میباشد و باز خشک کنند و بسایند و بران جراحت پاک کنند که سودمند
باشد علاج زراوند خورد می باید کوفتن و در انگبین حل کردن و بران نهادن
که فایده دهد و اگر پیکانی یا استخوانی در جراحت مانده باشد بستانند قدری
سپند و بر قدری اسکامه می نهند و بر جراحت می نهند تا آن پیکان یا استخوان
بیرون بیاید و اگر اسکامه نباشد ماهی شور نیم پز همین فعل کند والله اعلم

باب سی و پنجم در معالجهٔ ریشهای خشک و این معالجه وقتی باید کرد که تمام
تمام رنجیده باشد بگیرد قرحنک سه وقیه و موم چهار مثقال و خورده کندر دو
مثقال و سرکهٔ کهن دو وقیه و در دیگی سفالین کند و بپزد و بعد از آن مرهم
از آن ساخته و بر ریش نهادن سودمند خواهد بود دیگر مرهمی که ریشهای
زشت را سودمند بود شب یمانی سوده در انگبین کند با آتش نرم پخته

یکشبانه روز در شراب سیاه نهند تا نرم شود و بجو
باید و امثالی از روغن زیت دران
کنند و بر سر آتش
نهند
فلفل ازرق و عفص شود بعد از آن پوست انار خشک کرده
که نوعی از زاج است سرد و بهم آمیخته باید و درد
نشت بعد از آن عفص و آسیب بیخ زیره و فقفار
کرم کرده در انگبین قوام آورده باشند باید کرد
بکار برد و **باب سی و ششم** در معالجه
و بعد از آن فتیله
کردم

و بجوشانند و بپالایند دیگر باره بر سر آتش نهند و پاره شب یمانی و کندر کوفته و بیخته
دران ریزد و همی پزد تا بقوام ایذل عسل پس از آن پاره سرکهٔ کهن
دران کنند و بر ریش نهند که نافع باشد **باب سی و هفتم** در معالجهٔ سستی
بندگاه اسب در ریش صاروج کرم و دود سنگی و شراب پاره بر سر ریش
نهند تا سوخته شود و استخوان زیتون در آب کردن و معجون ساختن و بر بندگاه

مالیدن سود دارد و اگر بر ریش نهند نافع باشد و چون دانهٔ کبر بر بندگاه
بمالند یا بر ریش نهند همین فعل کند **باب سی و هشتم** در معالجهٔ کری اسپان
علت بر اسپان از حرارت و خون سوخته بر مزاج غالب شدن می شود
دفع می کند و نطاهر پوست می اندازد علاج آن است که اسب را لخت از
گردن رگ بکشایند و از هر دو دست نیز همین سبیل و اگر تر باشد علاج
او را می باید داد و بعد از آن که کر بدید آمده باشد به قیر و خاکستر باید مالید تا اگر
فضله باشد بیرون آید و هم آنجا بواسطه قیر و خاکستر ریش گردد و اگر بواسطه قیر
و خاکستر ریش نشود و جو را در روغن زیت می باید جوشانید و بران جا
می باید مالید تا ریش گردد و خون گردد پس از آن پلاس پاره برگرد
دهان موضع را لخت بمالد بعد از آن قیر تر و روغن زیت و قثاء الحمار
و نطرون همه بهم راست می باید بیخت و کوبید و در آب انگبین حل کنند
و در گلوی اسب ریزند که بهتر شود و اگر کره بود یک رطل و اگر دو زین باشد
یا سه زین دو رطل بیشتر بحسب قوت اسب و روغن با زیت و شونیز کوفته
و با نمک می باید آمیخت که بجوشانند و بگذارند تا سرد شود و بر جایگاه کری
مالند که نافع بود و دیگر شترنج و گوگرد و سپندان و نمک و روغن زیت
با هم آمیخته کنند و بر آنجا بمالند و بعد از آن بر پشت و دم بمالد که به شود و بعون الله

باب سی و نهم در مداوای ریش لش علامت او انست که وقتها پلیدی
از دهن او بر می آید و بوی دهانش ناخوش بود علاج او اب بقلة الحمقا که ازا
خرفه می خوانند قدری روغن گل سه وقیه می باید آمیخت که پنج روز یا هفت
روز هر روز یکنوبت در گلوی اسب می ریزند و بعد از ان کثیرا با شراب
شیرین و شیر در هم آمیخته در گلوی او ریزند و اگر شیر حاضر نباشد

باب چهلم در مداوای اسبی که او را اب بیگاه داده باشند
چون تخمه باشد علامت او انست که چون آب را از جو باز
گی بنده هر چهار دست و پای او سست شده و بیم بر
می آید اما کمتر از تخمه جو باشد و چون باره
بار سبزی زرد کردن در گلوی اسب باید که نافع باشد
دو وقیه سکنجبین می باید کوفتن و بیختن که در شراب
کردن دیگر سه وقیه نطرون و چهار
او آب جو با بجای

بشود و چون بگیرد انندش بر روی سینه یکپاره بر گردد علاج او انست که
بر سینه او بر روغن گاو بمالد و رگ بگشاید و او را در آب روان
باز داشتن که روی بطرف بالا باشد فایده دهد باب چهل و یکم
در معالجه داء البقر و این زحمتی سخت است که باسب رسد و اسب گلو اماس
کند و مخاطره دارد علامت او انست که سرگین او سیاه و گنده باشد چون

بهرا

ازین علت بد بیرون آید چندان تاق بگیرد سرگین او در او رم
قدری جو با آب بسیار خیسانیده بدهند و سپس تنه جو و آرد بگیرند و بچکانند و در گرم
نیکو می باید کوفت که جو در آب بیاید و یکنند و می باید کرد که نافع باشد و اکر این علت از اب
دانه دانه در گلوی اسب می باید انداخت که اسب همچنین که از اندازه بیرون
بوزن وان کنده در گلوی اسب مداوای ان انست که ازین زحمت خلاص باید
دیگر که این دارو نافع باشد بهترین مداوای ان انست که ازین زحمت خلاص یابد
او را اب دهند چهار کردن اسب ان باشد و او را بر روی گاه بزین
معالجه چهار کردن زمین باید ریخت باران بزین
و بهشت بزین
از بغ

که او را اب انگاه در ده باشند تا بدو روز دیگر آب نه نهند و هر روز مقدار
دو من آرد جو باید دادن و چیزی دیگر نه و پس از دو روز چون خواهی
که او را اب دهی قدری انار دانه و جو با [illegible] آمیخته و با هم با گوشت
که در آب کنند تا غلیظ شود و بخورد تا ازین زحمت خلاص شود باب چهل و دوم
در معالجه آب زرد و استسقا علامت آب زردان باشد که شکم اسب اماس
کند و آب دران گرد آمده باشد و چون دست بر آماس نهی انگشت بر اماس
فرو رود و هر چهار دست و پای اسب نیز اماس کند و بنا گوش و پشت نیز همین

سپل آماس کرده علاج او آنست که اول جل بر اسب باید پوشید و در آفتاب
باید بست تا عرق تمام کند بعد از آن اسب را بپلاس موئینه نیک بمالد و او را
علف دهد از برگ ترب و برگ کرفس و گیاه تر اگر باشد دهند و اگر علف
تر نباشد نخود دو شبانه روز در آب سپیدا کرده بدهند و از زیر ناف بقدر
سه انگشت سوراخی باید کرد که فتیله آنجا نهند تا آبی که آنجا جمع شده باشد
بیرون آید و آن زخم را بعد از آن که آب در او نمانده باشد مرهم نهند
تا نیک شود پس از آن او را رنج می‌باید نمود که بر نهند اگر چیزی مانده باشد
تحلیل برود و چون اسب را آب می‌دهند باید لگام در سر باشد تا آب بسیار
نخورد تا زمانی که علت بکلی زایل گردد **باب چهل و سیوم** در معالجه حیفه
خشک علامتش آنست که دست اسب گرم بود و اندام و شکمش گرم باشد
و سرگین بدشواری افکند علاج آنست که آب با روغن زیت و انگبین
و بطرون بیامیزد و باسب دهند و علف سبز باید داد و اگر علف نباشد
علف خشک را تر باید کرد با انگبین و آب و باسب دهند تا بخورد و شراب
شیرین و بطرون در گلویش می‌باید ریخت و اگر دست دهد گاه‌گاه باید داد
و شراب با انگبین در گلویش باید ریخت و شکمش بدست می‌مالند که بهتر شود
باب چهل و چهارم در معالجه حصه و حصه دردی و زحمتی بود که در بر و سینه

[illegible]
وعلامتش آنست [illegible]
سر خود را [illegible] نتواند
و دست و پای اسب [illegible] و چون
زمانی برانند [illegible] بود
علاجش آنست که گوشت [illegible] و بعد از آن [illegible]
چربی به بر و سینه بمالد و [illegible] از آن اسب را [illegible]
و [illegible] نافع باشد **باب چهل و پنجم**
ادامه و علاج آن [illegible]
[illegible] که اسب را [illegible]
[illegible] باشد

میرنگاه تند و خدمت می‌فرمایند و آزاری و زحمتی به بر و سینه اسب می‌رسد
پس بتدریج همان ماده که بر عصب کاه از پس دست باشد فرود می‌ریزد و در
سر زانو که جمع می‌شود چون او را در اوایل علاج نکنند و چون مدتی
گردد و بروز کار سخت گردد مانند استخوان و آن را بانواع استخوان
علاج در اول که آن پدید آید می‌باید که نمک کوفته و بیخته در روغن گداخته
و آب پاره پاره بر سر آن ریختن و کوفتن و سائیدن تا زمانی که چون
قبیه گردد و بعد از آن دو پاره کرباس قوی را بآن نمک نیک می‌باید
اندود که بر پی دست و پای اسب ببندند و هر روز سه نوبت باستر کنند

تا روز بگذرد که پیداست که نیکو شود وان بادامه زایل گردد دیگر رانده جرم
در بنده ادیم و سر ریش را با اسم می باید سرشش و بر پی اسب می باید بردوزن
و برگو پاره می باید پیچیدن تا یک دو روز بگذرد و چون خواهی که از دست
اسب کشانی نخست باید که اسب را در آب بداری یا آب بسیاری بر ان
ریزی تا زمانی که چنانچه شرطشت تر شود و بعد از ان رگوه پاره باز کند چه
اگر بتعجیل باز کند موی کنده شود بلکه پوست را نیز ریش کند و پی را نیز بیازارد
علاج دیگر که باید در اوایل کرد انست که رگی پرون خرد کاهست که انرا رگ
وحشی میخوانند می باید زدن و می باید کسی که ان رگ می زند باحتیاط هر چه
تمام تر باشد و نوعی بکند که نیشتر از رگ بگذرد و بعصب رسد که بسبب آن
دست اسب ضایع شود و چون رگ بزنند اسب را بدارا سکن باید
راندن تا خونی دماده که در انجا جمع شده باشد بیاید و پاره قطران در قرح
کند و کبه و ذریح پاره کشته خرد کرده بهم بجوشانند تا انکه پخته شود
پس در کرباره بر سر چوبی نهد و ان دارو ها را چنانچه گرم باشد بجنبشی که
دست اسب بسوزاند بر عصب ان اسب بانداید و دو سه روز بدین نوع باید
کرد و چون این مداوامی کند باید که نگذارد که اسب قطع دست را بدندان
نخارد تا بچری نساید که چون بخارد اورده اند که بیم هلاک باشد و چون

سه روز

سه روز بگذرد انجا را بروغن کنجد تنک بمالند و اسب را بعد از ان در میان
آب می باید گذاشت و در میان و حل نیز نیکوست علاج دیگر انکه چون این
زحمت در اسب بدید آید انجیر در سرکه باید نهاد تا زمانی که هر دو یکسان
شوند و بر عصب گاه اندایند روز بروز تا افزونی که بدید آمده باشد کم شود
دیگر قدری دنبه بر گلیم پاره نهند و در پی اسب دو زنند تا ان نفخ و اماس
که بر سر نبه گاه ایستاده باشد پراکنده شود و علاج آسان تر گردد و اگر
بدین واسطه دست اسب آماس کرده می باید که اسب را در آب سرد بدارد
و بدارا برانند تا ان آماس زایل گردد علاج انست که اسب را چون
این زحمت پیدا گردد بر همان موضع داغ می نهند ولیکن جائی که عصب
نزدیک باشد خطرناک است مبادا که داغ به عصب رسد و دست اسب خراب
شود و باید که چون داغ خواهند نهاد پی اسب صافی و روشن و پیدا
باشد و داغ باحتیاط باید نهاد و باید که تا لبش داغ باستخوان نرسد
و زیاده نیز نمی باید سوخت و زیادتی انست که پوست زیر داغ بترکد هیچ
حال داغ بر انجا نمی باید نهاد که داغ بعصب رسد و زیان باشد
و اگر خواهند که زیاده بسوزانند و پوست دست اسب بترکد قطران بر جایگاه
باید اندود تا چون داغ نهند قطران بجوشد و پوست بترکد و چون

داغ کرده شده باشد نمک آب برانجا می باید مالید تا دست سخت کرد
اما پارهٔ موی دقیر و پیه خوک و روغن زیت و نمک همچندان با یکدیگر بیامیزند
و جایگاه داغ بران نهند تا هفت روز بعد ازان باید که قدری خاکستر
بن کرده باشند و قدری روغن زیت همان موضع را می باید شست و
پس ازان شراب و روغن زیت بدان جای مالند و دیگر اندکی ارد
پر کنند و بهر دو روز آب می باید شست و بعد ازانکه شسته باشند پاره
روغن گل را برانجا مالیدن مفید باشد و قطعا نمی باید گذاشت که اسپ
پا بدندان انجایگاه بخارد و اول روز که اسپ را داغ کرده باشند بعد از
او را نرم باید راندن و پس ازان در آب سرد می باید داشت تا شود
چه اسپ را که داغ کرده باشند هیچ چیز سودمندتر از آب سرد نیست
که ان موضع را می شویند علاج او در وقتی که این زحمت دراز کشد وان
عقده که گفتیم چون استخوان گردد انست که اسپ را بازنعل کنند بعد ازان
موضع همان زحمت را پارهٔ آهن دران کنند موی ازان ببرد و بشکنجه
بشوید تا عصب و استخوان چنانچه شرطست بدید آید بعد ازان نشتری
سر پهن برگیرد و میان عصب و استخوان را بگشاید چنانچه عصب را آزاری
نرسد و چون بگشاید کار درا فراز باید کرد و استخوان ماده را

ببرکارد بیرون باید آوردن و چون چنین کرده باشی پاره نمک برانجا
باید افکند و دیگر باس پاره سخت می باید بست تا اگر فضله مانده باشد نمک ازا
زایل گرداند **باب چهل و ششم** در علاج شش که از اشکک می گویند و علامت
ان انست که چون مهره می باشد بر اعضای اسپ و بیشتر انست که در پس دست
و تنگ گاه بدید می آید و از علاج بانواع کرده اند علاج او انست که انرا
شب و روز بدست می مالند تا برود و اگر نرود باید که باندازهٔ آن مهره
از زیر چیزی لباز ند و بر سر ان مهره نهند و نیکو ببندند و بهر دو روز
باز می گشایند و می مالند و دیگر باز می بندند تا بهتر شود دیگر علاج انست که دو جزو
از پیاز نرگس و یک جزو از کوهان شتر هر یک را جدا بکوبند بعد ازان
باهم بیامیزند و معجون کنند و رکو پاره را فتیله کنند بسطر بمقدار
همان مهره حلقه لباز ند و پیرامون همان مهره نهند وان معجون که از
پیاز نرگس و کوهان شتر ساخته باشند در میان حلقه نهند و برگی از درخت
بر سر دارو نهند و بر کو پاره بپیچند و دو روز بگذارند و روز سیوم باز گشایند
اگر چنان بود که همان مهره نرم شده باشد خیر و الا دیگر باره همین دارو
ترکیب کنند و باید که پیاز نرگس زیاده از کوهان شتر کنند و بقاعده
که گفتیم بران نهند و دو روز بگذارند و بعد ازان بگشایند اگر چنان شده

باشد که انگشت بر انجا نهند هم باشد که تر کند انرا بشکافند و نیک بمالند تا پالایش
که باشد تمام جا باید و پس ازان که پالایش تمام شده باشد پاره سفال
شور خرد بسایند و چند روز بران جایگاه می نهند تا نیک شود و می بالیست
تا سلامت بماند علاج دیگر انست که پاره نمک آبی نیکو بکوبند و بروغن گاو

معجون
کنند و بران مهره
نهند و چون باز گردد همان موضع را
بدست نیکو بمالند و بیرون طرف مداومت می باید کرد
هست که نافع باشد و در زمان مهره که دست در ان موضع می مالد این دعا
بخوانند بسم الله اسکن بعظمة الله اسکن بقدرة الله تعالی اسکن
بجاه لا اله الا الله اسکن بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
خردل سرخ دو درم [illegible] و دو درم [illegible] اسب بر کی معجون کنند
مهره [illegible] و نگذارد که از جای ان مهره بجنبد و دو کوبی
و دوست [illegible] شود در [illegible] پاره بود
بند و بکشند بگذارند
معجون

چند نوبت چنین کنند زحمت زایل شود علاج دیگر انست که در اول
که پدید آید و نرم باشد بشکافند و بعد ازان به انگشت کار می مالند تا تمام
مهره بیرون آید و پس ازان نمک بپاکنند تا اگر چیزی مانده باشد نمک

ازا
نجورد و داکر خیان
باشد که مهره بزرگ کرده باشد حقنه
باشد که مهره را همان اندازه دو لب از و وار دو سوزن
حلقه از همین همان حلقه را بر سر مهره نهند و بخت دو حیه
به بندی محکم بندند و همان ساعت بندد و ان مهره را بشکافند و به انکه نیک
تا ده روز نگذارند بعد ازان حلقه را بر کند چنانکه بسوزانند و سیمرا و آکرو ان مهره
تا البته انجا که چیزی در او نماند و دیگر همان حلقه را در معالجه انست که آن بریده
نهند و اسب را نگذارند که بیشتر از ده روز در ان دست و پای اسب قید بماند شقاق و ان
ماده بود که در خرد کاه دست و پای اسب بود بطلان لنکیده علاج ان است
زرد می آید و اسب را نگذارند که ان اعراض و ن
باب حیل و دوم
فا سیم

نیکو بشویند و بستره و دیگر باره آب و خاکستر بشویند پس سه روز موم و روغن
زیت و زنگار بر او اندایند هر روز سه بار پس انرا ببرند که بشویند واقعا
در آب بمالند تا البته شود و قیر تر بآب بیامیزند و بر انجا بمالند که به شود و تا
وقتیکه معالجه می کنند قطعا نگذارد که دست اسب یا پای در آب نهد علاج
دیگر انست که اردکشنیز و سکی در سم کنند و بدان دست و پای اسب
که شریانه رسیده باشد می اندایند علاج دیگر انست که سرگین خوک خشک کرده
بسکی بسایند و بدان موضع اندایند علاج دیگر اسب را که این زحمت رسیده

باشد ریوند چینی بخوردش دهد واگر دوغ و ریوند خواهد داد باید که پنج رطل
دوغ باشد و سه من یخ دران افکند و بجنبانند و بگذارد و آنکه چهار دانگ
ریوند با یکمن آرد جو در میان دوغ کند و اسب را تشنه گردانند و بخوردش
دهد که نافع باشد و همه اسپ را سود دارد از مادیان و فحل و خصی اما
اسپی که کره باشد بوی نمیباید داد که قوت و حرارت چندان دارد
که طاقت نیاورد و هم باشد که مفلوج گردد و چون اسب خایه دار دوغ
و راوند داده باشی او را علف تر و کاشنی و خیار باید داد و در تابستان
اسب را دو نوبت ازین دوغ و راوند بدهند که کافی باشد باب چهل و
هشتم در معالجه خوره و علامت خوره انست که ریش اسب جزرده باشد
و با کو افتاده و از گوشت پاره همچون دانه دانه شده باشد و هر روز
پهن و بیشتر می شود و نیز باشد که این بر دم اسب افتد و اگر علاجش کنند
غالب آن باشد که دم بیفکند علاج او انست که زرنیخ سرخ و زرد و قلیه و اقاقیا
از هر یکی سه درم و دقیقه دهشنان و آهک آب نرسیده از هر یک چهار وقیه
همه را جدا جدا بکوبند و بعد ازان در سبکی با هم کنند و با فتاب نهند
تا خشک شود پس نیکو خورد کنند و رکو پاره باب کنند و دارو سوده بر او
پر کنند بسیار و بر روی همان جراحت نهند از شام تا بامداد و چند نوبت

هم چنین کنند که امید هست که بهتر شود و اگر جایی باشد که رکو بر انجا نتوان
نهادن دارو بر انجا پراکنند و برگ درخت بر روی نهند و بگذارند که مغز
پنبه دانه کوفتن و پختن و بر انجا پراکنند سودمند باشد علاجی دیگر ستانند
زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ از هر یکی ده درم و آهک که هفت نوبت باب خوش
نیک شسته باشند و خشک کرده و کوفته چهل درم هر یکی جدا بکوبند و بپزند
و در سرکه کنند چنانکه سرکه دو انگشت بر روی آن در آید و چون سرکه باز خورد
دیگر باره دران کنند تا سه چهار نوبت و هر روز همی جنبانند و در سایه خشک
کنند و بجز بیر بچشه گردانند و بهمان موضع که خوره دران افتاده باشد لب رکه تر
کنند و این دارو بر روی پراکنند که نیک شود باب چهل و نهم در معالجه
اسپی که او را آتش غلبه کرده باشد اما علامت این علت چنان باشد که از
دست و پای همی نالد و بر سم می پیچد و چشم خوابیده باشد و نیک نتواند
رفت و دیگر نشش سرخ و سرش آماسیده و همه تن باریک بود و آب نتواند
خوردن علاج او انست که یک پر کیسته سفناج و قدری نمک فارسی خرد
بکوبند و در بینی اسب کنند و یک روز آب ندهند روز دیگر سپیده خایه مرغ
و روغن گاو از هر یکی سی درم و با همدیگر آمیزد و در گلوی اسب کنند تا بخورد
که به شود دیگر زعفران و نوشادر و زرد چوبه از هر یک ده درم خورد باید

و در گلوی اسب ریزد تا بخورد که نافع باشد و این هر دو معالجه [illegible]
و اگر سیاه بود بگیر قدری کرم سرد باد و سه درم نوشادر بساید و بگیر [illegible]
در گلوی اسب فرو ریزد که نافع باشد باب پنجاهم در معالجه اسپی که
دشتی آورده باشد اما علامت آن آنست که دم او را اگر فته باشد و آماسیده
و نخسبد و نخورد و سرش سرد بود و چشمها تیره و گرد بر گرد وی آماسیده
و تغنیده باشد اگر اسب ماده بود علت ناسور بود اما دشتی از آن آرد
که مانده گشته و بر جای نمناک و سرد خفته باشد علاج او آنست که روغن زیت
با پیه مرغ بیامیزد و تا هفت روز بوی مالد پس آنکه روغن کنجد با روغن از
هر یک یک من بگلوی اسب فرو ریزد به شود اما اگر مادیان را فرج بیرون آید
[illegible] یده
بجای که بوی [illegible] کرفی و دی [illegible]
از آنکه [illegible] علاج او [illegible] بجای جونی
بر [illegible] بشوند و روغن [illegible] ازره وارد با [illegible]
باز شود باب سی و یکم در معالجه اسپی که [illegible] در روغن زیت [illegible]
وا نیز بیرون کرده باسم [illegible] باید و بعض [illegible] آردن
کرده بر روی بالا به شود باب سی و دوم در معالجه اسپی که او را [illegible] روا [illegible]
آمده بشد بعضی گفته اند که اسپ را [illegible] بعضی
دشت [illegible] که فایده دهد و
گفته اند که او را [illegible]

بجوانند و هر دو پای او را بالا دارند و قضیب او را بدست مالند و آب سرد
که نمک بدان آمیخته باشد بر قضیب او میزنند که نافع باشد و اگر آب دریا
باشد بهتر است علاجی دیگر آنکه قضیب اسب بوزن بازنند و سرکه که سخت
ترش باشد بر ریزند سودمند باشد علاجی دیگر دو حبه مشک و دو حبه [illegible]
و اندکی سیماب بهم می باید آمیخت و در سوراخ قضیب اسب می باید کرد و بیشتر
از آنکه این داروها استعمال کنند باید که قضیب را بشرابی که زعفران بدان
ممزوج کرده باشد بشویند که مفید باشد باب پنجاه و سیوم در معالجه اسپی که او را
جذام باشد بدانکه علامت جذام آنست که زبان اسب سیاه بود و آماسیده
باشد و چشمهای او سخت آماسیده باشد و آب از او رود و علاج او آنست
که بگیری روغن گاو سی درم و ده عدد سیر پاک کرده در آن روغن بجوشانند
چنانکه طعم سیر از وی برود آنگاه فرو گیری و روغن صاف کنی و چهار روز
این روغن در بینی اسب فرو ریزی که به شود دیگر آنکه ستور را آب سیر بباید
دادن مگر اندکی تا تمام به شود و آب پس از آن باید داد که روغن
در بینی او فرو ریزی که به شود دیگر آنکه فرق نیست میان جذام و سلاق الا
بسرخی و سیاهی و علامت سلاق آن باشد که زبان اسب آماسیده
و سیاه باشد علاج سلاق آن باشد [illegible] حلبه و مویز عمل کنند و یکدو روز

خایهٔ مرغ را سفیده ریخته و زرده به اسب دادن نافع بود **باب پنجاه و چهارم**
در تدبیر شکافته شدن سم اسب و آنرا که گویند و شقاق نیز گویند علاج آنست
که آهک و قطران و نفط و زرنیخ از ابا پاک کنند و بعد از آن داغ کنند و چون
داغ دارو که گفتیم کرده باشد داغ نهاده باید که نگذارد که اسب جام باشد
و ایستاده او را بر می باید نشست و راندن که باز ایستد هر چند همان زحمت
بهتر شود چون بر نشینند و میرانند دیگر باره سم شکافته شود و چون در شفای
مداوا بر نشینند و میرانند در آن حالت سم باز راند نیکو شود و هر چند در
زمان بر نشستن اسب لنگی نشود تکنند که صلاح در آن است که در آن
زمان بر نشینند تا بهتر شود دیگر تباهی سم را چنانکه گفتیم دنبه و قطران بهم
گداخته در آن می باید چکانید و بعد از آن روغن بادام تلخ چند نوبت بر آن
باید کرد که مفید باشد دیگر آب خیار دشتی بگیرد و بعد از آن که جوشیده باشد
در سم اسب ریزد که مفید باشد **باب پنجاه و پنجم** در معالجه درد اکلیل و این
زحمت است که بسم رسیده باشد و چون موی خورد کاه اسب بگیرند اسب را درد
کند و دست از جای بر دارد و هم آنجا گرم باشد چند روز نفط سیاه بر آنجا
می باید اندود و بعد از آن نفط و دنبه بر آنجا طلا باید کردن و اگر دنبه
آنجا باز بندند و روغن گاو بر آنجا می ریزند نافع باشد **باب پنجاه و ششم**

در تدبیر آنکه اسب سم را بزرگ کند و برویاند بیخ خطمی با آب در دیگی بجوشانند
و هر چهار دست و پای بلیند ازد تا اسب را سم نرم شود و زود برویند و بعد از آن
پیه کهن یکبار از دو سیر کوفته کنند و باهم بیامیزد و بر سم اسب باز بندد از طرف
شب و پاره پوست بر آنجا بندد و آتش پاره برگیرد و بر روی میدارد تا گرمی
بدان پیه دیر رسد و زیاده اثر کند و زودتر فایده دهد و بعد از آن اسب را
بر روی سرگین خشک کرده باز دارد و تا یک هفته و یا ده روز از آنجا
بیرون نیاورد تا سم را نیک گرداند و برویاند علاج دیگر پیه دنبه و قطران
اسب را سم تاب باید کرد پس از آن روغن بادام کوهی سخت گرم کند
و بدان مالد که نفع دهد **باب پنجاه و هفتم** در تدبیر سوده شدن سم اسب
اگر اسبی را سم از بی نعلی سوده شود و نتواند راه رفتن علاج او آنست که
بگیرد قدری حنزروکند و پیه گوسفند هر سه را بکوبد و چند جوزی کند و بر میان
سم اسب کند و به آهن داغ کند تا در آنجا یکبار دو سه روز چنین کند و سرگین
خشک زیر سم اسب افکند که بهتر شود علاج دیگر قطران شامی و نفط سفید
و روغن تازه بجوشانند و نیم گرم بسم اسب فرو ریزد تا سم قوی کند
و روغن بسم چکانیدن نیک باشد و دیگر بگیرد حزره و شیر خشت و سنای
مکی بکوبد و در آب بجوشانند و بعد از آن برکونی کند و بر سم اسب بندد

تا به شود دیگر کمر در آنچه و خورد لباید و با این دارو ها که گفتیم لباید و بیامیزد
و بر سم بندد که نیک شود باب پنجاه و هشتم در معالجات متفرقه و آن بر چند
فصل است فصل اول در معالجهٔ بواسیر چون بر اسب نرینه بدید آید
علاج آن است که از دم او یکموی برگیرد و بواسیر را بدان بخرد و زه ببندد

[illegible]

و بکوبد و آب آن با روغن زیت بیامیزد و بر همهٔ اندام اسب انداید روز
دیگر اسب را باب گرم بشوید و باید خاکستر در آن آب کرده باشد و دیگر
پاره طلا کند تا زمانی که بهتر شود علاجی دیگر شب که بزاج ترکی مشهور است
نیک خرد کند و با روغن زیت بیامیزد و اعضای اسب بدان بینداید و بعد از آن

درخواب بازدارد تا
عرق کند پس از آن او را بشوید [illegible]
فصل سیوم در معالجهٔ اسبی که [illegible]
شود و [illegible]
باشد و [illegible]
فصل [illegible]
بعد از آن [illegible]

که در سم اسب باشد علاج او آن است که اشنان و نمک بکوبد و با روغن گاو
بیامیزد و در او مالد و باز بصابون بشوید که به شود و اگر هفت روز بر روغن
لبان مالد نیک شود دیگر کنجد و سرگین آدمی درهم بکوبد و در او مالد نیک
شود دیگر اگر مغز سر گوسفند بدان مالد و جای [illegible] پاک بشوید پس قدری
انگبین و زنگار سوده درهم آمیزد و یکشبانه روز بر آن موضع نهد نیک
شود و دیگر نخود انه سیر و دیگر [illegible] کرده یه بکوبد و بر پای ستور بندد و باز
ببرکه بشوید چون شکافی بدید آید دنبه با شمع گداخته و مغز گاو و دیگر مرزعفران

جمله را در مرهم امیزد و مرهم سازد و سه شبانه روز در موضع عدن نبند
روز چهارم بشوید که نیک شود **فصل** پنجم در معالجه سرطان و علامت سرطان
ان بود که اسب گیسوی همین سر افکند و سرطان حوزه بود که در پیوند سم اسب
افتد و به سم رسد و ظاهر گردد و اگر مدت باشد بلکی بکاهد و اگر این علت

در جای دیگر از اندام پیدا [illegible]
شود و رستگاری بغیر [illegible] بر یکجا بود و زیاده بود و انرا [illegible] بر استخوان [illegible] بیاید از ان
اگر [illegible] املکی دارد و دراز و بزرگ [illegible] کند و اگر کند [illegible] بر [illegible] باید از ان
سرطان نخوانند سخت [illegible] کند و جایگاه او [illegible] نیز باید [illegible] است
بود از [illegible] سخت [illegible] و اگر [illegible] محافظه باشد و [illegible] ازکی بود
وجه باید کردن تا [illegible] و اگر زخم بود [illegible] بپالایند
نشود و اگر محتاج بود [illegible] نرم [illegible] بیالود
و اگر قدری [illegible] مرهم نرم باید [illegible] بر جای بمالید
و بدان موضع اندازند تا نیک شود **فصل**

ششم در خوک و دمل اما علامت خوک ان بود که مغنده دارد و نرم و ماده
هردو میباشد اما خوک ماده را سه چهار مغنده باشد و علاج ان است که سر او را
با خون و پوست و گوشت مرهم سازد و در خوک مالد تا انزمان که
همه را بخورد و اگر نر بود یک مغنده دارد و همین روغن و مرهم که گفته باید

عمل کرد که مغنده باشد نر از اهوی نر باید و خوک ماده را اهوی ماده علاج دیگر
سر دم اسب را باید شکافت و داغ کرد تا خوشک شود علاج دیگر اگر دنبل
از اسب بیرون آید انرا باید شکافت و پاره پشم یا پنبه بر او نهادن تا جراحت
پاکیزه کند و خوشک گرداند **فصل** هشتم در علاج دلوان و ان ازال
باشد که گذرگاه فرجش رسته بود علاج ان است که دست در فرجش کند
وان موضع را بروغن زیت و کاو معجون کند بدان مقداری که بوی اندر
شود و رشته بر آن پشم بندد و در دم اسب بندد و چون خواهد که کشش را
برافکند این رشته را بکشد تا پشم بیرون اید و کشاده گردد و کشش قبول
کند **فصل** هشتم در علاج برسام اما علامت برسام ان باشد که گوشها فرو
هشته دارد و چشمها مغلوب گردد و پوست بر وی خشک شده علاج انست
که روغن تازه چهار یکی در گوش اسب افکنند و سه روز پوست و اعضای او بروغن
گرم بمالد که به شود اما علاج انست که حنظل را بگیرد و بکشد و در کوزه سفالین
نو اندازد و سر کوزه را بگل مستحکم کند و در تنوری گرم نهند تا بسوزد و خاکستر
شود پس ان خاکستر را بروغن بیامیزد و مکرر بدان موضع اندایه که سفیدی
برود و این علاج ادمی را نیز شاید **فصل** نهم در نغاس و آن چون
زکامی باشد که اسب را باز و دید آید علاج او انست که تابستان بنفشه با کافور

درعفران بهم آمیخته سه روز پیوسته در خر و زبانش فرو ریزند که نافع
باشد و برستان روغن کاو در روغنش کند و در تابستان هم شاید
فصل دهم در خناق و این عذدی است پرونی و اندرونی در
کلوی اسب اما علاج او آنست که روغن کاو در وی مالند و چوب کز زیر او
دود کنند تا پخته شود پس بدست بیفشارند تا هر چه در او باشد برون
آید اما اگر اندرونی باشد علف نتواند خورد و هر چه از آب و علف خورد از
بینی او برون آید علاج او آنست که روغن کاو با خرمای استخوان برون کرده
در دهان وی کنند بعد از آنکه بهم کوفته باشند تا نرم شود هم چون مرهم
تا آنرا پخته کند و اوباز کند و بهتر شود علاج او آنست و علامت خناق آنست
که اسب می برقد **فصل** یازدهم در علاج محکک ان باشد که دهن و زبان
اسب بلکام ریش شود علاج او آنست که آرد و خطمی هر دو بهم در آن موضع
مالند که به شود و هر ریش که باشد سود دارد اما علاج سفیدی که در چشم اسب
افتد آنست که کف دریا و کفزاسب و شکر طبرزد از هر یک قدری بهم بساید
و بچرپزد و در چشم اسب کشد و اسب نگاه دارد تا آن بگدارد و علاج
دیگر یکدرم فلفل و نیم درم نمک با هم سحق کند و با پنجدرم آرد جو بیامیزد پس
لبرشند و در شور نهند تا همچون فحم گردد و سیاه شود آنگاه سحق کند و چون

دو سه روز در چشم
اسب کشد به شود و علاج ریش چشم اسب آنست که ... کند
که قدری زیره بجوشانند لب به و در چشم اسب کنند و بجز ...
کند و قدری فلفل و شکر و تخم ... انزروت بهم سحق کنند ... در ریزند پر ضعیف شدن اسب ...
شود و علاج دیگر آنکه بهتر شود **باب نوزدهم** در ... قدری بگدارد و باید ببرین بیاید
و در چشم اسب ... آنست که چو ... بکنند و چو اسب ...
اسب را علف نخورد و فربه نشود و علاج آنست که ... اگر در بطن اسب ...
چرا که اسب را ... پیش ... که نشود و ... آب ...
و بار اسب بکوبند ... و به اسب دهند ... آنست که آب ...
باشد ... آنست ... چنین علاج
و ار چشم ... بهم ... چنین
او است

که پاره روغن بنفشه و تخم اسفندان از هر یک پنج مثقال بکوبد و با روغن در
کلوی اسب ریزد که به گردد و دیگر اگر از بینی اسب پلیدی آید نوشادر و زعفران
و عرق کل از هر یک دو درم در مغزش چکانند که به شود و دیگر اگر از زنخ حیض
رنجور شود علامتش آنست که دهان گشاده دارد و زهار بر چیده و دم
نیز زند و دستش می لرزد علاج او آنست که رسنی بر گردن اسب بندد و سر
رسن بجائی بر بندند چنانکه نیمه بالای وی در نشیب باشد و نیمه زیرین
در بالا یعنی سرشیب نیم رطل روغن کاو با صد درم روغن شیرج حقنه کنند

باده رطل آرد جو هر روزی تا ده روز باید کرد که نافع بود و رنج ماندگی و
کوفتگی از و برود و فربه شود دیگر اگر کسی از کار یا بار یا ارزد و هیدن او را
رنجور و بهم باشد علاجش نیست که رگش بزنند از هر جا که خواهند و پاره
آرد جو با خون بیامیزد و مرهم کند و به کرباس بهند و بر آنجا که کوفته تر
باشد طلا کنند که نافع باشد و دیگر اگر اسپی در تاختن بگسلد علامت
انست که شکم او آماسیده و پاهایش لرزان باشد و هر دم می افتد و بر می خیزد

باب شصتم در معالجه اسپی که او را باد تقطیع بود اما علامت این باد
چنان باشد که شکم وی برآمده باشد و سرش آماسیده و هفت اندامش
خون کرده و بسیار همی خسبد و خیزد و بکمر و سرگین بدشواری افکند و در مهای
بزرگ می ریزد علاج بگیرد یک من بول آدمی و نیم من آب کاسه برف و قدری
آب خیار با درنگ و همه را بجوشانند و بادیان و ورس و انگزه از هر یکی
یکدرم در وی افکنند و به وی پس ساعتی اسب را برانند و بعد از آن ان دو رگ
که در میان دو ران میشه [?] بگشاید و پس از آن آب و نمک و به آن اسب را
حقنه کند و دست و پایش بر روغن نرم چرب کنند و بمالد و روغن نرم نرم
در بر سرش مالد چنانکه نشانه وی رسد درست شود دیگر بگیرد تخم پنج انگشت
و از برگ وی چند آنکه خواهی و دو من خرما با سه من آب بجوشانند

و پالای و بکلوی ستور فرو
کن که بهتر شود
ان شاء الله تعالی
وقد فرغت من تکتیب هذا الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم السادس من شهر
ذی القعدة الحرام فی سنه ۱۲۳۸

۱۲۳۸



